

شمه ای از جنایات سوسیال امپریالیزم شوروی
در زندان مخوف پلچرخی
(بخش ۲)



به سایت وزین " پیام آزادی "

افشای بی رحمانه جنایات سوسیال امپریالیزم شوروی
در زندان پلچرخی
و خارج از آن و مقایسه آن با جنایات
امریکا در زندان های افغانستان و عراق و خارج از
آن ، امر خوبی است برای تحرک و برپایی
قیام مردم افغانستان بر علیه تجاوز
امپریالیزم جنایتکار امریکا.

- ۱ - یادداشت نگارنده :
 - ۲ - نگاهی گذرا بر زندانیانی که آغاز گر شکنجه های وحشیانه و کشتار های دسته جمعی در افغانستان بودند.
 - ۳ - سخنی پیرامون حالات روانی زندانی (نبرد میان از خود بیگانگی و خود آگاهی) .
 - ۴ - درنگی بر نقل و انتقالات زندانیان .
 - ۵ - علت نقل و انتقالات زندانیان .
 - ۶ - سر بازان سر فروخته و تلاشی زندانیان .
 - ۷ - " کارگاه زندان " یکی از محراق های استخبارات (اطلاعات) .
 - ۸ - سخنی در باب امتیازات " کارگاه زندان " .
 - ۹ - "بلاک ۱" ، جریان بیرون کردن زندانیان برای اعدام .
 - ۱۰ - تأملی گذرا به زنان اسیر در زندان پلچرخی.
 - ۱۱ - فقط دو دختر دلیر از مجموع " بلاک ۱" ؛ اعتصاب خونین "بلاک ۲" را در عمل تائید کردند.
 - ۱۲ - جلاد شوروی ؛ شکنجه گر دو دختر آزادیخواه .
 - ۱۳ - عکس العمل دختر حفیظ الله امین در برابر جنرال روسی .
- [توضیحات متن بعد از نقشه های زندان " بلاک ۱" درج شده است.]

۱ - یادداشت نگارنده :

در این نگاشته مانند بخش اول (همچنان در بخش های بعدی نیز) از اضافه گویی و کش دادن بی مورد یک مطلب جزئی و بی اهمیت ، همچنان فضا سازی های تصنعی و ترسیم تصاویر اغراق آمیز و خالی از واقعیت عینی که به خاطر بر انگیزاندن خواننده در نظر گرفته می شود ، جداً پرهیز شده ، هر خواننده ای که قلب پاکش به خاطر ظلم ها بی که بر این مرز و بوم رفته و به خاطر کشتار های دسته جمعی هزاران تن در جبهات و ده ها هزار تن دگر در زندان های افغانستان و یک و نیم ملیون کشته توسط روس ها و سگان زنجیری شان و هم اکنون اشغال فعلی آن توسط آدمکشان ناتو و اشغالگران امریکایی و شرکا می تپد؛ گپ و گفت و نوشت هر زندانی را ، چه از هندوی افغان ، چه از مسلمان افغان ، چه از لایبیک افغان ، چه از جانب چپ انقلابی اصیل افغان (به مفهوم کمونیست های ضد اشکال متعدد وابستگی در گذشته و حال) ، چه از جانب اته نیست افغان ویا از هر افغانی که باشد ، با حوصله مندی و بدون حب و بغض با غور و تعمق بشنوند و نوشته هایشانرا نقادانه مورد مطالعه قرار دهند .

نکته مهم دیگری که باید خدمت خوانندگان کوشگر و متجسس تذکر بدهم این است که من اصل کلاسیک یا سنت خاطره نویسی زندان را که از نخستین روز دستگیری یعنی از تحقیق و شکنجه و محکمه و تعیین مدت قید نویسنده آغاز می یابد و به سپری کردن قید و گذشت ماه و سال و حوادث و رویدادها و فاجعه هایکه طی مدت حبس زندانی یکی در پی دیگر اتفاق می افتند؛ را آگاهانه رعایت نکرده ام ؛ زیرا به این باورم که نگارش برخی از رخداد های زندان که از لحاظ شدت فاجعه های مدهش انسانی که توسط روس و نوکرانش در زندان به وجود آمده بود با هم شباهت هایی داشته مکمل یکدیگرند (گرچه از لحاظ تاریخی ، یعنی زمانی باهم تسلسلی ندارند) بر خوانندگان به خصوص نسل نو کشور اشغال شده ما - توسط امپریالیزم جنایتکار امریکا و شرکا- که صفحه ذهن شان با مطالعه نوشته های بسیار موزیانه و خاینانه قلم به داستان خلق و پرچم و خاد که در صدد تیرئه خود وبد نام ساختن جنگ آزادیبخش مردم شریف ، دلیر و مبارز افغانستان بوده لاطیالات و اراجیف را در صد ها نشریه ، جریده ،مجله ،سایت ، لینک و... به دست نشر می سپارند ؛ مغشوش نه گردد .

فاصله ها میان این حوادث و رخداد ها را در نوشته های بعدی با ذکر تاریخ و مکانی که این حوادث و رخداد ها و فاجعه های انسانی در آن به وقوع پیوسته (به طور حتم) وضاحت خواهم داد ، تا جای سوالی در این زمینه باقی نماند.

۲ - نگاهی گذرا بر زندانیانی که آغاز گر شکنجه های وحشیانه و کشتار های دسته جمعی در افغانستان بودند:

خوانندگان گرامی ، متنی را که در رابطه با زندانیان خلقی ، که خود آغازگر گرفتاری و تحقیق و شکنجه های عجیب و اعدام های دسته جمعی ده ها هزار زندانی بی گناه در افغانستان بودند ، در ذیل مطالعه می نمایید بخشی از نوشته این قلم تحت عنوان [« مدافعان قلم به دست طالب در تقابل با مدارک » مورخ ۱۹۹۸ - ۱۳۷۶ ، که به نام مستعار (آذرویه) در "پیام زن" شماره های ۵۰ - ۵۱ و ۵۲ قوس ۱۳۷۷ همچنان در نشریه " قطب نما " شماره ۱۲ و... و سایت های وزین و پر محتوای " پیام آزادی " ، " بابا " و پر خواننده ترین سایت یعنی پورتال فخیم افغان- جرمن منتشر شده] می باشد .

متن ذیل به خاطر ارتباط با جنایات سوسیال امپریالیزم شوروی در زندان پلچرخی انتخاب شده است .
« عملکرد خلقی ها بعد از کودتای ننگین ۷ ثور ۱۳۵۷ ؛ واژه شریف خلقی را به اندوهبارترین و مشمئزترین مقوله ها مبدل گردانید که یاد آوری آن جزء تحقیر و توهین مردم ، پیگرد و گرفتاری ، استنطاق و بازجویی و شکنجه ، ترور و زندان و اعدام های دسته جمعی ده ها هزار هموطن ما، در پلیگون... و پلچرخی و...، چیزی دیگر را در اذهان مردم شکنجه شده ی ما متبادر نمی ساخت ؛ مگر پس از ظهور طالبان این واژه (خلق) ابعاد دیگر نیز اختیار کرد، یعنی به علاوه اینها، واژگان و نامهایی منفور ؛ مثل چلی، طالب، پاکستانی، ISI ، CIA ، القاعده ، بن لادن ، پولیس ، سوته، شلاق، دُرّه، قطع دست و پنجه، جمره و مثله و سنگسار و کشتن زن با مرمی در استدیوم ورزشی و انهدام بت های با عظمت و باستانی بامیان ... و بردن خانمها غرض معاینه ... به شفاخانه و... را نیز در اذهان صدمه دیده ی مردم ما تداعی می نماید. و آنان را شدیداً ناراحت و حتی عصبانی می سازد .

با در نظر داشت همین مطلب، بی جا نخواهد بود، هرگاه نگارنده این یادداشت ، نگاهی گذرا به عملکرد اینان در زندان پلچرخی بنماید که کمتر کسی در خارج از زندان از همچون عملکرد ها آگاه شده اند.

ضربه خوردن بر ق آسای اعضای مرکزی فرکسیون خلق به رهبری داکتر شاه ولی صدراعظم [بعد از قتل امین به دست جنرال روسی] و انتقال - این دسته تقریباً ۱۲۰ نفری که مشتمل بودند بر اعضای بیروی سیاسی و کمیته

مرکزی و کادر های مهم حزب و همینطور صاحب منصبان دارای مقام های کلیدی در وزارت دفاع و اعضای " شورای انقلابی" و... به زندان پلچرخ، واکنشهای مذبحخانه ای را از جانب شماری از اعضای آن فرکسیون در خارج از زندان بار آورد. اینان در هر کجایی که فعالیت تخریبی بر ضد فرکسیون نازدانه پرچم داشتند، توسط خاد حركات و جنب و جوششان شدیداً مراقبت و نظارت می شد. تداوم این فعالیت ها [باری فعالیت های ضد دولتی و ضد پرچمی اینان در ۱۳ میزان ۱۳۶۴ منجر به بر کناری دو صد تن صاحب منصب ، تنزیل رتبه و تنی چند هم به سفارت خانه های کشور های وابسته شوروی فرستاده شدند] سر انجام موجب بر کناری و یا گرفتاریشان می گردید. عناصر گرفتار شده ی خلقی در دوره استنتاج و بازجویی با اندکترین فشار روانی از جانب مستنطق پرچمی خادی شده ، به گناه خودشان اعتراف کرده ، از کرده و ناکرده ی شان با جبن و ترس ، ذلت و شرمساری ابراز ندامت می نمودند و پیش از تعیین مدت حبس خودشان، داوطلبانه شامل گروه های استخبارات زندان شده ، به فعالیت سیاسی و اطلاعاتی برضد زندانیان می آغازیدند.

یکی از مشهورترین شان دردوره تحقیق و شکنجه ، همچنان در دوره ی نظارت زندانیان در کوه قفلی های صدارت، «غلام غوث هراتی» بود که به گفته زندانیان دهها زندانی را «به اعدام برابر ساخته بود». این عنصر بسیار مکار، زیرک و با هوش که خود زندانی بود، با شگرد های نوینی از سایر محبوسین _ که وی رامانند خودشان زندانی می پنداشتند _ اعتراف می گرفت ، همچنان قیوم که در ولایت قندهار به نام " خر قیوم " معروف بود و به سمت منشی کمیته ولایتی مرتکب جنایات بی شمار در آن ولایت شده بود ، در زندان با زندانیان چپ انقلابی مثل زندیادان سید بشیر بهمن ، مسجدی و ... در یک " کوه قفلی" قید می شود .

بعد از حوت سال ۱۳۶۲ اداره سایر بلاکهای زندان پلچرخ ، به استثنای "بلاک ۱" و "بلاک ۲" ، مربوط وزارت داخله گلاب زوی _ این عضو اصلی KGB _ شد. به همین سبب فعالیت استخباراتی خلقی های توظیف شده در داخل سلولهای زندان پلچرخ محسوس تر و ملموس تر شده رفت، به خصوص در آن بخشهایی از زندان که مربوط وزارت داخله شده بود.

اینها در حلقه های آموزشی و پرورشی احزاب اسلامی که در درون سلولها دایر می شد ، اشتراک نموده وظایف و فعالیت های متنوع اطلاعاتی را انجام می دادند؛ من جمله اختلاف نژادی، قومی، زبانی، منطقه یی رانیز بین زندانیان بیشتر دامن زده ، پشتونهای احزاب اسلامی را در تقابل با تاجیک ها و سایر اقوام دری زبان آن احزاب قرار می دادند. گاه گاهی دامنه این مخالفت ها منجر به خونریزی بین طرفین می گردید.

بایست به طور فشرده توضیح کرد که نفوذ کنندگان اعم از خلقی و خادی (همچنان "سازایی") کلاً به دو صورت در حلقه های آموزشی و پرورشی احزاب اسلامی جاباز می نمودند:

۱) خلقی هایی که هیچ گونه فعالیت و یا سابقه ای در احزاب و تنظیم های مذکور نداشتند، در داخل زندان از طریق خلقی ها و خادی هایی قبلاً نفوذ کرده به داخل تشکل اخوانی ها به مسئول حلقه منحیث مسلمان و مجاهد معرفی شده داخل حلقه مورد نظر شان می شدند .

۲) خلقی هایی که سابقه فعالیت و عضویت در تشکیلات فوق را پیش از زندانی شدنشان داشتند. اینها با نفوذی بودند و یا در ضدیت با حزب شان در آن تشکیلات داخل شده بودند . نمونه برجسته ی پیکره دوم، خلقی نفوذی ملا حکیم مجاهد (به گمان اغلب ، نه به یقین ، قبلاً نماینده طالبان در نیویارک) می باشد. وی در داخل تنظیم "حرکت انقلاب اسلامی افغانستان" فعالیت سیاسی استخباراتی داشت. بعد از به دام انداختن حلقه و یا حلقات تنظیم مذکور، خود نیز زندانی گردید . وی در سلولهای زندان پلچرخ من جمله "بلاک ۶" در حلقه ی «ملای لنگ» - از "ده کو" ی کوهدامن مربوط سرای خواجه منصوب به تنظیم فوق تدریس می شد. ملا حکیم مجاهد معمولاً شب ها بین ساعات ۲ و ۳ به دفتر اطلاعات زندان احضار می گردید و اطلاعات به چنگ آورده را به آن دفتر می سپرد.

اکثریت خلقی های زندانی شده (منهای اعضای رهبری شان که مسئول کشتار های دسته جمعی ده ها هزار زندانی می باشند) در سلولهای مختلف فعالیت های گونه گون داشتند. تعدادی زیر پوشش حزب اسلامی حکمتیار منحیث باشی وظیفه گرفته ، امور استخباراتی را نیز انجام می دادند. برخی دیگر شان در محراقهای اطلاعاتی زندان از قبیل «کتابخانه»، «شفاخانه» ها (مثل " غیرتمل " سرطیب " شفاخانه بلاک ۲")، به خصوص "سنگر زندانیان تسلیم شده" یعنی کارگاه زندان ، مصروف و مشغول کار و بار استخباراتی بودند . همینطور شماری از ملا های قبلاً تربیت شده ی خلقی در پیشاپیش نماز گزاران سر بر زمین می نهادند، تا در آینده هموطنان شانرا زیر عنوان رهبر مذهبی «زندان کافر دیده»، فریب بدهند. و اما هیئت رهبری خلقی ها که در مخالفت با دولت دست نشانده به گفته خودشان " دولت خدا داد " و "کنج" ("کنج" رمزی بود که اعضای رهبری در مورد گروه گلاب زوی، وطنجار، صالح زیری ، پنجشیری ، سروری و... که با دولت کارمل پیوسته بودند، به کار برده می شد) قرار داشته و آنان را به خاطر اشتراک در کابینه کارمل مورد انتقاد قرار می دادند، کدام ارتباطی با اطلاعات زندان نداشتند.] به گفته یک

تن از آنان (م) : مسئولین زندان خبر چین هایی را از میان شان برگزیده و توظیف کرده ؛ مثل : سلطان از هرات . فردی بسیار نزدیک به امین جلاد که به گفته ی یکتن از اعضای رهبری آن فرکسیون "وی یگانه فردی بود که با تفنگچه اش بدون تلاشی نزد امین رفته می توانست " . سلطان به آرزوی رهایی و مقرری دوباره اش به سمت معاون خاد، که «وعده» اش را به وی داده بودند، روز شماری می کرد. مشاورین روسی زندان این فرد نهایت پلید و آدمکش حرفه ای را به همین وعده ی معاون ریاست خاد شدن، وادار به جاسوسی بر ضد رهبرانش ساخته بودند ؛ عبیدالله محک که فعلاً در بخش پشتوی رادیوی BBC به نطای مشغول است ؛ آقا محمد تلاش ننگ ملیت نجیب هزاره ؛ کلیوال [کلیوال مردی بود لاغر اندام با قد بلند که همیشه با احترام از جلاد خاد نجیب یاد آوری کرده همین حرف را با سایر زندانیان در میان می گذاشت « داکتر صاحب نجیب که در بلاک یک آمد به داکتر شاولی گفت که : " چرا تو نمی فهمیدی که داکتر درمانگر عضو CIA است "] ؛ «مستری» (از جمله وابستگان امین بود که همیشه فحش و ناسزا نثار امین می کرد)؛ آدرخش حافظی شریک تمامی جنایات منصور هاشمی در بدخشان که به گمان اغلب هم اکنون رییس "اتاق های تجارت" دولت دست نشانده امریکا بوده به چور و چپاول تاجران مشغول می باشد ؛ نیز از همان طیف به شمار می روند. »

بلی خوانندگان گرامی به دولت دست نشانده و امپریالیزم جنایتکار امریکا بنگرید که چگونه این قاتلان ده ها هزار افغان را در حضانت خود قرار داده با بی شرمی ادعای به اصطلاح محکمه اینان و همپالکی اخوانی شانرا در اوایل تجاوز ، از شیپور کرسی پف می کرد .

۳ - سخنی پیرامون حالات روانی زندانی (نبرد میان از خود بیگانگی و خود آگاهی) :

باید تذکار داد که زندان به مثابه دهان و دندان قوه قهریه دولت عمل کرده ، زندانی را در هر لحظه زود گذر ده ها بار می جود ، تا خوردش نماید ، و سراپا مطیع و فرمانبردارش سازد.

در اصل می توان گفت که زندان خود یکی از محراق های بسیار بسیار بهم فشرده ی سیاسی - استخباراتی (به مفهوم اطلاعاتی) بوده که دولت ها مخالفین شانرا در آن محل ، هر آن و هر لحظه تحت نظر داشته ، حاکم بر سرنوشت آنان می باشند . می کوشند که با قید و نظم بسیار شدید و غیر قابل باور (غیر قابل باور ؛ حتا برای قلم به دستان سطحی نگر و ساده اندیش) و دسپلین استخوان شکن و غیر انسانی؛ تمامی حرکات و سکنات ، ادا و اطوار، چگونگی گپ زدن و نگاه کردن ، ایستادن و نشستن ؛ حتا خوابیدن و در خواب حرف زدن و به تشناب (دستشویی) رفتن زندانی را نیز (دقیقاً) تحت نظر داشته، در واقع امر تمامی عادات و کردار وی را مطابق دستور العمل های وضع شده ی آن " بالایی ها " ؛ تغییر دهند . و زندانی را از تمامی داشته های فرهنگی اش و کلیه ارزشهای عنعنه یی اش که به آن باورمند است ؛ از عادات و کردارش ؛ از خاطره های تلخ و شیرین زندگی اش ؛ از تجربیات و مهارت ها و لیاقت هایش؛ از فرهنگ معاشرتی اش ؛ و هول انگیزتر و مدهشتر از آن ؛ از فرزند ، همسر ، پدر و مادر و عزیزانش ؛ واز عزیزترین چیزش ، یعنی از همه راه و رسم اش ؛ از باور ها و اعتقادات سیاسی اش ؛ و از اندوخته های علمی اش ؛ بیگانه سازند . همان از خود بیگانگی که مارکس در مورد طبقه کارگر به کار برده یعنی از چیزی که کارگر خود تولید کرده بیگانه می شود(الیناسیون)؛ در همین عرصه مصداق عملی پیدا می کند .

زندانیان آگاه ، دلیر ، متعهد ، مبارز ، آزاده و شدیداً متنفر از رژیم های وابسته و دست نشانده ؛ چون خسرو روزبه ها ، اشرف دهقانی ها ، سعید سلطانیپوری ها، وارطان ها، در ایران و در دوره صدارت هاشم جلاد داکتر محمودی ها ، عبدالرحمن بلشویک ها ، سرور جویا ها ، غبار ها،... چرخه ها و در دوره حاکمیت پوشالیان یعنی دولت وابسته و دست نشانده : لهیب ها ، رستاخیز ها ، سرمد ها ، مجید ها ، بهمن ها ، مسجدی ها ، نادر علی ها ، میر ویس ها، وسایر فرزندان مبارز و باورمند به امر آزادی مردم ، در این عرصه ی بسیار به هم فشرده ، هم از مبارزه بر ضد رژیم دست نمی کشند ، و هم نمی گذارند که مشاورین و متخصصین شکنجه و روانشناسی ، آنانرا از خویشتن خویش جدا ساخته به جسم میان خالی مبدل سازند . زندانیان معتقد و باورمند به امر رهایی انسان از اشکال ظلم و تعدی و تجاوز و استثمار و چنگال سیاه خرافه های خنده بر انگیز دین و مذهب ، این شکل مبارزه را در آن جو مدهش و مرگبار زندان ، مقدم بر همه ابعاد آن ، در نظر می گیرند. و زندان را به جبهه جنگ تعرضی ، بی امان و پیگیر ، بر ضد دشمن طبقاتی و ملی یعنی نیروهای وابسته به ارتجاع و امپریالیزم و دولت وابسته و یا دست نشانده ؛ تبدیل می نمایند .

[یا به گفته رفیق اشرف دهقانی : « برای یک مبارز ، مبارزه مکان و زمان مشخص نمی شناسد و هر شرایطی برای یک انقلابی می تواند محیطی باشد که در آن به مبارزه خود ادامه دهد . در واقع برای مبارز ، مبارزه پایان ناپذیر و بی حد و مرز است . در شرایط زندان عمومی با آگاهی به اینکه هدف و تمام مساعی دشمن در مورد زندانیان این است که آنها را از پرداختن به مسایل سیاسی و به طور کلی از امر انقلاب و خدمت به خلق دور ساخته و به خیانت و بی طرفی و حد اقل بی علاقگی وادار نماید ، باید همیشه تلاش نمود که نیرنگ های دشمن افشا گردد تا بتوان با آن به مقابله برخاست » و یا « به هر صورت باید این واقعیت را در نظر داشت که با وجود اینکه در زندان اسیر دشمنیم و دشمن تمام آزادی های بیرون را از ما گرفته است ، ولی در واقع کسی ما را جز خود مان مجبور به زندگی در آنجا ننموده . برای یک انقلابی راستین که زندگی را تنها در مبارزه می بیند ، زندان به هیچ وجه به عنوان ضد آزادی مفهومی ندارد . یک انقلابی همیشه آزاد است . حتی در زندان . چرا که در زندان هم او می تواند به مبارزه ادامه دهد و همین ادامه مبارزه برای او آزادی است . اگر در شرایطی اسلحه به دست گرفتن و جنگیدن شرط مبارزه مبارز بودن باشد ، در شرایط دیگر در زندان از هر مکانی بر علیه دشمن استفاده کردن ، نشانه مبارز بودن است . مبارزه چیست ؟ تسلیم نشدن بر هر آنچه که با رشد و تکامل در تضاد است . به هر آنچه یأس آور است و سخن از مرگ و خاموشی می گوید . هر محیطی بنا بر شرایط خود شکل مناسبی از مبارزه را می طلبد . انقلابی راستین کسی است که در هر محیط بنا به مقتضیات زمان ، به مسئله اساسی مطرح شده در آن محیط ، پاسخ درستی بدهد . » (حماسه مقاومت صفحه های ۲۶۲-۲۶۳ و ۲۶۴)]

نمی دانم در کدام روز نیمه دوم ماه میزان سال ۱۳۵۹ بود که نگهبانان "بلاک ۱" زندان درحالت آماده باش درآمدند . خفاش خاموشی باز هم بر فضای سلولها ، بی صدا به پرواز آمده بود . مفاهیم فشار و تضییق ، دستپاچین و انطباط ، نقل و انتقال ، تلاشی ("تجسس و انهدام") ، ضرب و شتم ، تحقیق و شکنجه ، هر یک به سان اهریمن خون آشام از تابوت زمان . درجا زده ، بیرون شده به حرکت در آمده بودند . حول و هراس ، وحشت و دهشت ، درد و زخم ، چرک و التهاب ، اندوه و ماتم ، یأس و ناامیدی را به هر گوشه و کنار و به هر زاویه و به هر بُعد پیدا و ناپیدای درون و بیرون سیاهچال های نمناک و دم کرده ی زندان می افشاندند . در اصل این وحشت و ناامیدی بود که حاکم مطلق و خداوند بی چون و چرای زندان بود که در آن شب پراضطراب و ظلمانی چهره کریه شانرا نمایان می ساخت (علت آماده باش نگهبانان را در زیر عنوان ۸ باهم یکجا خواهیم خواند) .

کی خواهد گفت : « مطلق اصلاً وجود ندارد ، همه چیز نسبی است » . ما زندانیان همه تا مرز لمس مطلق رسیده بودیم . اساساً هر زندانی در هر کجای دنیا که در قید و بند و زنجیر باشد ، مطلق را می شنود ، مطلق را لمس می کند و مطلق را می بیند و با مطلق به نبرد برمی خیزد .

[« مردی زندانی اهل نایجریه در کنفرانس بین المللی در لاگوس گفت : " هر روز که می گذشت من از نهایتی به نهایت دیگر نوسان می کردم - از امید مطلق به ناامیدی کامل " . « - نشریه " شهروند " شماره ۱۱۵۸]

اساساً کشیده شدن زندانی در بین دو قطب امید و ناامیدی مطلق از ماهیت زندان بر می خیزد . هر گاه زندانی با این دشمن بی رحم ذهنش به چنین نبردی برنخیزد ، به طور قطع قدرت تعقل اش را یا به تدریج و یا طور آنی و به یکبارگی از دست می دهد . اندوه مطلق ، وحشت مطلق و ناامیدی مطلق بر دل و دماغش مسلط می شود . در همین مقطع است که مرگ ذهنش فرامی رسد . ذهنش می میرد و از خویشتن خویش خالی می شود . او از خود بیگانه می گردد . بگذار چیز فهمن وطن فروش (توده ای های افغانستان) با لبخند تمسخرآمیز بر این برداشت زندانیان آگاه و ژرف اندیش از جو زندان ، درنگ نمایند و با ذلت یک مزدور از نظر افتاده و به پای بادار جدید خم شده ، اظهار دارند که : « دشمنان ما چقدر هذیان می گویند ، خبر ندارند که رفیق فیلسوف ما احسان طبری در یادداشت های فلسفی اش این نظر را رد کرده ؛ حتی از انشتین هم بهتر به موضوع پرداخته ... » . (۱)

یکی از خاصیت های تباهکن زندان _ که سعید سلطانیور آنرا « مسلخ اندیشه و امید » خوانده _ این است که تفکر و تخیل زندانی را به جانب مطلق اندیشی می راند ، یعنی تا مرز نهایتی اندوه و سرحد آخری وحشت و آخرین پله ناامیدی می کشاند ، تا تضاد میان خوشی و اندوه ، میان شجاعت و ترس ، میان امید و ناامیدی ، با نشست دایمی اندوه و وحشت و ناامیدی به جای متضادشان در ذهن ، منتفی گردد . یک ذهن همیشه غمین و اندوهبار ، همیشه وحشت زده و ناامید سر انجام بدون حضور ضدشان یعنی مسرت و سرور ، شجاعت و امید ؛ نابود می شود .

نخستین مرحله گرفتاری و اولین تلاشی که از وی به عمل می آید ، سنگین ترین ضربه را بر مغز و روان خودش و خانواده اش وارد می نماید . آغاز تحقیق - که خود شکنجه ای است روانی - میدان نبرد میان مرگ و زندگی را در ذهن هر زندانی پهن می دهد (مرگ یعنی اندوه و هراس و ناامیدی - که جدا سازی زندانی از اجتماع ، در

مجموع ، آنرا بار آورده - زندگی یعنی خوشی، مسرت، یعنی شجاعت و امید به برگشت به اجتماع فامیلی و اجتماع محیطی ، یعنی آزادی خودش و مردمش که استعمار آنرا سلب کرده است) .

جلادان می کوشند تا زمینه پرورش یک طرف تضاد که مشتمل است بر هر نوع خوشی و مسرت و آسایش و رفاه موقتی ، و هر شکلی از شجاعت ، واکنش و اعتراض در برابر ناهنجاری ها و هر نوع امید به آزادی و رسیدن به اجتماع را در ذهن ، در روح و روان زندانی (با اشکال و شیوه های آزمون شده و تازه کشف گردیده) متلاشی ساخته سدی محکمی ایجاد نمایند که مانع ریزش آب روح پرور و جانبخش ی سرور و مسرت و شجاعت و امید و آزادی به ذهن تشنه ، ملتهب و تیدار زندانی گردد . سدی که سامان و مصالح آن همان فشار های استخوان شکن و تضییقات عجیب ، همان نظم و انتظام غیر قابل باور ، همان ضرب و شتم دایمی ، همان تحقیر و توهین همیشگی ، همان کشتار های شبا روز ؛ می باشد . اینجاست که زندانی احساس می کند به طرف مطلق اندیشی رانده می شود .

حملات درد و رنج و اندوه و ادبار و وحشت و ناامیدی و ... همه با هم در شب و روز های اول ده ها بار و صد ها بار و در فاصله های بعدی به مراتب بیشتر از پیش ، در ذهن زندانی جاگزین شده ریشه های زهرآگین شانرا در پهنای بی نهایت مغزش می دوانند . در همین روند به خوشی اندک اش ، به کوچکتزین ابراز شجاعتش ، یعنی عکس العمل و اعتراضش ، به کمترین امیدی که دل و دماغ اشرا به خود مشغول ساخته ، می خواهند نقطه پایان مرگبار بگذارند .

حال ببینیم خوشی ، شجاعت و امیدش به آزادی چیست ؟ زندانی از تصور رفع مشکلش که ، اگر این بار به آرامی دفع حاجت نموده بتواند ، اگر اینبار اجازه دهند پایوازش بیاید و خبری از خانه اش بیاورد ، اگر از اولادش ، از مادرش پیرش ، از خانم جوانش کدام اطلاعی برایش بیاورد . اگر خانم جوان و عقیف اش را " بچه بازنگر " خادی به جدا شدن از وی تشویق کرده باشد چه خواهد کرد ، اگر پسر تازه جوانش را خادی ها به خدمت نامقدس عسکری سوق دهند ، اگر وی را بد راه و بیراه بسازند ، اگر بتواند یک آفتابه آب گرم برای شستن تن و بدن بویناک شبش زده اش بیاید ، اگر اینبار سرباز ، مثل دفعه پیش لباس های شسته و پاکیزه اشرا - که در فاصله میان میله های آهنی دروازه تشناب خواهد گذاشت تا بعد از " شستن " تن و بدنش آن را بپوشد ، به داخل تشناب و بر روی آب آلوده به مواد ... نیندازد و بی نمازش نکند . اگرچنین کند به سرباز اعتراض شدید نماید و یا به آن مزدور حمله کند ... از تصور استفاده انسانی از تشناب ، از تبارز و واکنش در برابر دسپلین غیر انسانی مزدوران و از تجسم صحبت با عزیزترین کسش در هنگام " ملاقاتی " زودگذر _ سه یا چهار دقیقه ، انهم در حضور سگی " چهار چشمه " ای که حنا " پلک زدن " وی وفامیلش را دقیقاً زیر نظر دارد _ ، از تصور اینکه از زندان رها خواهد شد ، خوشی و امیدی زود گذر به زندانی دست می دهد . جلادان مزد بگیروسی نمی گذارند به همین خواسته های بسیار حقیر و ناچیزش هم برسد . در نوبت تشناب ، در اثنای دفع حاجت که به عجله (در کمتر از دو دقیقه) باید انجام یابد ، تا یک دقیقه وقت برای جان شویی اش بماند . چوب دست سرباز پلید ... به شدت بر روی میله های آهنی تشناب ها کوبیده و یا کشیده می شود . در گشت بعدی هرگاه زندانی لباس هایش را از میان میله های آهنی سلولی که به عوض تشناب از آن استفاده می نمایند نبردارد ، سرباز با نوک چوب دست لباسهای پاک زندانی را به داخل تشناب نا پاک ، پرتاب می کند که زندانی بیچاره از دیدن لباس هایش بروی آب ملوس کف اتاق به شدت خشمگین شده اعتراضی هم کرده نمی تواند . لباس های تر و آلوده شده اشرا با انگشتان لرزان برداشته _ با یک دنیا " اوقات تلخی " _ و با شتاب آنرا می پوشد و ... روز پایوازی و ملاقاتی هم نمی رسد .

در این نبرد ، اندوه و درد ، زجر و وحشت و یأس و ناامیدی به سان اجساد جان گرفته ی خون آشامانی بر خاسته از گور اعصار ، به سراغش می آیند و ذهن نهایت خسته و کوبیده اش را از دست نوازشگر خوشی و مسرت و شجاعت و امیدی اندک و زود گذر می ربایند و آنرا خالی می سازند . و به جای آن ها خود می نشینند . اینبار نسبت به بار قبلی می خواهند نشست شانرا بر روی قشر مغز زندانی بیشتر از پیش تداوم بخشند .

نبرد همچنان میان امید به زندگی به شیوه انسانی ، امید به آزادی از یک طرف و ناامیدی و مرگ تدریجی از جانب دگر ، در امتداد روز ها و هفته ها و ماه ها ادامه می یابد . اگر زمان تمرکز مسرت و خوشی و شجاعت و امید در ذهن زندانی بعد از نبرد با متضادش ... نسبت به بار قبلی به کم و کمتر و کمترین برسد و نشست و وحشت و ترس ، اندوه و ناامیدی هر بار نسبت به بار قبلی دوامدار تر گردد ، سر انجام در این نبرد نابرابر (میان کمترین هاو بیشترین ها) جای خوشی و شجاعت و امید اندک به زندگی و آزادی را ، اندوه و ترس و ناامیدی بزرگ می گیرد و به حاکم مطلق و بی رحم ذهن زندانی مبدل می گردد . در همین برش حساس زمان است که زندانی راه بیرون رفت از چنگ فولادین و دندان خونین اندوه و ترس و یأس و ناامیدی را در بیزاری از زندگی ، یعنی در خودکشی می بیند . زندانی دست به خود کشی می زند

شماری از زندانیان در زندان خود کشتی کردند ، من جمله یک تن فرانسوی در زندان خاد در صدرات اقدام به خودکشی کرد ؛ مگر نجات داده شد و یایک پیرمرد زندانی در " بلاک ۱ " طبقه اول سمت شرق اتاق آخری طرف جنوب ، خود را کشت . و یک مرد مسن بلند قامت و مبارز باشنده " بی بی مهرو " در "شفاخانه بلاک ۲ " زندان خود کشتی کرد و اگر نمی کرد ... (تشریح آن باشد در نوشتار های بعدی) یا یک تن از مامورین "دافغانستان بانک" به نام علاوالدین که جوانی بود ورزشکار، در زیر شدیدترین استرس های روانی اعصابش را از دست داد و قدرت تعقل اش رو به ضعف گذاشت. وی هر باری که فکر می کرد خادی ها در هنگام مراسم نامزدی وارد خانه اش شدند ، گرفتارش کردند، پیش چشم همگان تلاشی اش نمودند و تحقیرش کردند ، جشن نامزدی اش را، خوشی و سرور اشرا به آتش کشیده زندانی اش نمودند ، شکنجه اش کردند و به بیست سال قید محکومش نمودند ؛ چه حالتی به وی دست می داد . در جریان حملات مریضی که حدت آن تا سه هفته و بیشتر از آن ادامه می یافت ، بالای هر زندانی که مستقیماً به چشمانش نگاه می کرد ، حمله می نمود. وی از جانب اعضای خاد در زندان به " علاوالدین دیوانه " معروف ساخته شده بود . خادی ها و جواسیس شرف فروخته بالایش می خندیدند و... (در نوشتار های بعدی در مورد وی صحبت خواهد شد).

متخصصین شکنجه و روانشناسی ، زندانی را در چنین جوی قرار داده بودند که نمی شود به آن زندگی گفت و نه می توان مرگش نامید ، فضای نه زیستن نه مرگ ، تامل مرگ رسیدن و تا سرحد زیستن آمدن ، هر دو را لمس کردن ، هر دو را چشیدن ، نه به این و نه به آن پیوستن . برای بیرون رفتن از این بن بست _ که نمی توان با کدام شیوه نگرش به تصویر و تعبیر و تفسیرش پرداخت _ زندانی طور نا خود آگاه و یا خود آگاه به جانب یگانه دریچه ای " روشن " که برایش باز گذاشته شده بود ، می نگریست که عبور از آن به " آزادی" اش منتهی می شد . در واقع تمامی وسایل و اسباب شکنجه های جسمی و روانی وی را وادار می ساخت که گاهگاه (هر چند با نفرت و انزجار) به جانب آن دریچه ی عبور به سوی " آزادی" نیم نگاهی بیندازد، که شرایط گذشتن از آن آبرو و شرف و ناموس اخلاقی و اجتماعی خود را در پیش پای دشمن متجاوز به خاک مقدسش ، قربان کردن و بعد آن سر فرود آوردن در برابر خواسته های استعمار و پوشالیان مزدورش بود . در صورت پذیرش شرط و شرایط خداوندان زندان ، در دل و دماغ زندانی فعل و انفعالاتی به وقوع می پیوست و استحاله ای صورت می گرفت . در دماغش به جای اندوه و درد و رنج و دلهره و ترس و وحشت و یأس و ناامیدی ؛ سرور و خوشی و شجاعت و امید به آزادی و زیستن در اجتماع ، می نشست . برای وی گفته شده بود در صورت پذیرش همکاری و هموندی با دولت به زودی به آغوش گرم فامیل بر می گردد. تخفیف در مدت حبس اش داده می شود . در " روز های جشن انقلاب ظفرنمون ثور " ؛ در "روزهای ورود خجسته سربازان برادر شوروی" ؛ در روز های عید ها ؛ در روز های جشن استقلال ؛ به خاطر "مریض صعب العلاج " و یا به نام " تبادل باسربازان و صاحب منصبان اردوی برادر شوروی" و یا با امضای تعدادی از افرادی محل اقامت اش و یا ... از زندان رها می شود و از امتیازات بهتر زندگی در خارج از زندان هم مستفید می گردد . در زندان نیز می تواند از امتیازات خاص آن بر خوردار گردد، از جمله کار در " کارگاه زندان " . دیگر مصیبت نقل و انتقال های پی در پی ، ضرب و شتم ، مشکل تشناب ، خطر انتقال امراض مثل جذام (دو سه تن " جذامی " فقیر و بیچاره را نیز زندانی کرده بودند) و دهها خطری که در زندان هر لحظه و هر آن زندگی هر زندانی را تهدید می کند ، با آن مواجه نمی شود و... .

در چنین حالتی صرفاً زندانیان آگاه ، مقاوم و باورمند به مردم و وطن اند که چون دانه های الماس می درخشند ، نمی شکنند و خورد نمی شوند. و به سان صخره های کنار ساحل در برابر شلاق موج های خون افشان شکنجه های جسمی و روانی به خود نمی پیچند و سر تعظیم و تسلیم ، در پیشگاه شکنجه گران مزدور و شرف باخته _ این خادمان بی مقدار سرمایه جهانی _ خم نمی کنند و از خویشتن خویش جدا نمی شوند و لحظه هم بی نفرت و کین عمیق و خشم شدید و انتقام مقدس از دشمنان آزادی ، استعمار ، ارتجاع و امپریالیزم در زندان ؛ زندگی نمی کنند.

بلی، کار برد عملی این چهار واژه (" کین و نفرت و خشم و انتقام ") در شرایط آزادی ، در شرایط زیست باهمی ، در اجتماع آرام بشری ، نقش بس مخربی و مصیبت آفرین داشته ، فرد متنفر و کین توز، خشمنده و انتقام گیر را از خود می رانند ؛ مگر در شرایط تجاوز و اشغال و انقیاد و شکنجه و زندان ، کار برد این واژه ها در عمل نقش سازنده ، نیرو آفرین می داشته باشد .

خوانندگان گرامی به این امر نیز توجه خواهند نمود که : نویسندگانی که به مسایل حاد سیاسی و تحلیل قضایا و رخداد های نظامی و یا مسایل تئوریک و یا حل معادلات ریاضی و علوم مثبتی می پردازند ، با خیال راحت و آرامش خاطر به کار نگارش در زمینه های مورد نظر شان مبادرت می وزند . بدین معنی که آن التهابات و سوزش ها ، آن زجر ها و درد ها و شکنجه ها ، آن نفرت بی پایان و آن کین و خشم که سرا سر وجود کوبیده شده ی زندانی را در اثنای نگارش خاطراتش (دید هایش ، شنیده هایش) فرا می گیرد و دل و دماغ و تار و پود وجود شکنجه شده اش را به کوره ای از آتش سوزان مبدل می سازد - که هر آن احتمال خطر - انفجار آن می رود ؛ ندارند . به خاطر تداعی هر آنچه در زندان بروی روا داشته اند ، زندانی در وقت نوشتن ، خودش را در زندان می بیند . در زیر شکنجه احساس می کند. درد و رنجی را که متحمل شده ، توهین و تحقیری را که جواب نگفته ، شکیبایی و مقاومتی را که نشان داده ، آواز اعتراضی را که در گلوگاهش خفه مانده ، چیغ و فغانی را که در زیر شکنجه کشیده ؛ همه و همه ، به یکبارگی و با بی رحمی عجیبی در وقت نوشتن یا بیان آنچه خود تجربه کرده به سراغش می آیند و سرا پای وجودش را به آتش می کشند .

هر زندانی واقعی در هنگام صحبت در مورد مسایل و رخداد های درون زندان ، دچار هیجان می گردد. آرامش قبلی خود را از دست می دهد. عضلات چهره اش به لرزش درآمده منقبض و گرفته می شود . خون در رگهای صورتش می دود ، سیمایش که بیانگر مکنونات قلبی وی می باشد ، هم زبان گویا پیدا می کند . و با پرسش کننده ، با شنونده و با خواننده اش ، به تکلم می پردازد . اعتراف زندانی به خواننده و یا شنونده ، مسایلی را عرضه می دارد که زبان به عنوان یک وسیله ارتباط گیری از توصیف اش عاجز است. بلی قربانیانی که با تحقیر و زور و اجبار و خشونت فراسوی انسانیت کشانده شده اند، از شرایط زندان ، از تحقیق ، از کوه اندوه و درد و رنج و شکنجه یی که بر شانه های خمیده و زخمی شان سنگینی می کند ، صحبت می کنند. هیچ جمله ای ، هیچ کلامی ، قادر نمی گردد عمق چیزی را که بر آنان گذشته است بیان دارد . او در حالی که می سوزد ، می نویسد ؛ در حالی که آواز الفاظ رکیک ، دو و دشنام ، توهین و تحقیر جلادان زندان پرده گوشش را دریده وارد مغزش می شود، می نویسد ؛ در حالی که به طرف اعدام ساختگی کشانده می شود ، می نویسد ؛ در اثنای که مزدوران ، همزنجرانش را برای اعدام (از اتاقش) می برند، می نویسد . بلی ، در همچو حالاتی که هر آنچه دیده و شنیده و تجربه کرده ، در ذهن بی قرار و نا آرامش متبادر می شود ؛ می نویسد . باچه مریضی هایی که پیش از زندان به آن مبتلا نبوده در لحظه حملات همچون مریضی ها می نویسد .

او به "دقت" که به سان طفلی شوخ و گریز پا همواره فرار می کند ؛ می چسبد . و می خواهد تمرکز و دقت را نگه دارد . تا وی را نگذارد که اضافه نویسی و کذافه گویی کند ؛ نگذارد به مبالغه متوسل گردد ؛ نگذارد غیر مسئولانه بنویسد ؛ نگذارد به حاشیه بیفتد ؛ نگذارد با حب و یا بغض بنویسد و نگذارد... . نگهداشتن چنین دقتی گریزپا و چنین توجهی در حال فرار ، کاری است بسیار و بسیار دشوار که سایر نویسندگان (غیر زندانی) با این مشکل روانی در اثنای نگارش دست و پنجه نرم نمی نمایند.

[در طرح این نوشتار شامل نیست که بنویسم که هر زندانی با چه عاداتی که از زندان به ارمغان آورده و از آن ناحیه مشکلاتی برای فامیل ، رفقا ، دوستان و اجتماع پیرامونش ایجاد کرده و کابوس هایی که خواب راحت را از وی ربوده ، سر دچار است . از زحمات و رنج هایی که به خاطر باز یافت و ترمیم اندوخته های ضربه دیده ، شکسته شده و پاشان گردیده اش در زندان ، تا هم اکنون می کشد واز

[...

از اینکه در آغاز این نگاشته به خاطر انتقال بهتر آنچه که در زندان هایی تحت فرمان خاد به وقوع پیوسته - به خوانندگان عزیز- آگاهانه متن رویداد های عینی درون زندان را باز نه کردم و به انعکاسات آن رویداد ها و بسا موضوعات دیگر در ذهن و روان زندانی پرداختم ، پوزشم را بپذیرند .

۴ - درنگی بر نقل و انتقالات زندانیان :

جلادان «خدمات امنیتی دولتی» یعنی خادی های موظف در زندان مخوف پلچرخ کابل که تحت نظر مستقیم مشاورین نظامی شوروی اعم از روس ، تاجیک ، ازبک و غیره (در سالهای جنگ مقاومت) به شکنجه و کشتار زندانیان آزادیخواه ما مشغول بودند ، زندانی را در یک سلول و یک بلاک نگهداری نمی کردند. وی را به طور متداوم از یک بلاک به بلاک دیگر و از یک سلول به سلول دیگر انتقال می دادند.

در واقع یک فرد زندانی تقریباً در تمامی بلاک ها و سلولهای زندان برای مدت حد اقل چند ساعت و حد اکثر از یکماه گرفته تا دو سال و نیم به سر می برد (تشریح عوامل نقل و انتقال زندانیان در پایان این بحث ، باز خواهد شد)

زندانی در گیر و دار این نقل و انتقالات پی در پی، با سایر زندانیان از طیف های مختلف سیاسی ، البته به دور از دید خادی های پیدا و پنهان و یا در برابر چشم آنان (باطرق و شگرد هایی که باز یافته های ناشی از شرایط زندان و مناسبات متضاد مابین حاکم و محکوم ، مابین زندانبان و زندانی می باشد) ، ارتباط گرفته راجع به آنچه در سایر جا های زندان می گذشت ؛ تبادل معلومات می نمود .

مسلمای زندانی آگاه ، رسالتمند و شدیداً متنفر از رژیم ، که مهم ترین و اساسی ترین هدفش _ بعد از رهایی از زندان _ افزایش جنایات رژیم در زندان می باشد ، با یک جهان اشتیاق و دلهره و با پذیرش اشکال شکنجه ، حتی محاصره غذایی ، می خواهد هر چه ، یعنی هر حادثه و هر پدیده و هر فعل و انفعالی را که در زندان اتفاق بیفتد و یا به وقوع پیوسته باشد ؛ بداند . وی با تمام زجری که از آشفته فکری و " فراموشی موقتی " خویش می کشد ، همواره تلاش می ورزد چیزی تازه ای را در زندان کشف کند . وی می کوشد نقشه پر پیچ و خم و " تو در تو " زندان را که دیوار های آن شیره ی عمر خودش ، هم زمان و هم زنجیرانش را مکیده است ؛ به طور دقیق به خاطرش بسپارد . در طول روز ها ، هفته ها و ماهها و سالها وقایع داخل زندان را به طور منظم و متواتر در صفحات ذهن شدیداً ضربه دیده اش بگردش در می آورد . و با این سیاق حافظه ی صدمه دیده و مکدرش را تمرین داده ، می خواهد زره ای از مسایل را فراموش ننماید .

زندانیان آگاه و متعهد به امر آزادی ... هم در زندان های افغانستان و هم در زندان های ایران می توانستند احصائیه و آمار بسیار مقرون به حقیقت مجموع زندانیان را در سایر بلاک ها و سلول هایی که خود در آن جا ها حضور نداشتند ، به دست بیاورند ؛ زیرا که آنها و سایر زندانیان (همگان) در اثنای نقل و انتقال از یک بلاک به بلاک دگر ، از یک اتاق به اتاق دگر ، از یک دهلیز به دهلیز دگر ، از یک منزل به منزل دگر و از یک زندان به زندان دگر ، به زودترین فرصت ممکنه و به دور از چشم پاسبانان حرفه یی ، به نحوی از انحا ، شمار زندانیانی را که قبل از انتقال ، با آنان هم اتاق و هم زنجیر بودند و یا نبودند ، به یکدیگر شان برسانند . آنان به خاطر اینهمه نقل و انتقالات پیهم (که چون دایره ای خبیثه ، بدون درنگ و یا توقف موقت به گردش سرگیچه آورش ادامه می داد) ، قادر به شناخت سلول های مختلف زندان و زندان ها بودند و آشنایی دقیقی با هر گوشه و کنار زندان داشتند .

۵ - علت نقل و انتقالات زندانیان :

علت انتقال زندانیان از یک سلول به سلول دگر ، از یک دهلیز به دهلیز دگر ، از یک منزل به منزل دگر و از یک بلاک به بلاک دگر را در زیر پیکره بندی نموده ، در پی آن خواهیم دید که چرا نمی گذاشتند زندانی در سلولی که قبلاً آورده شده بود ، مدتی اقامت داشته باشد . طور معروف " عرق پایش خشک نشده " وی را به سلول دگر انتقال می دادند . نمی گذاشتند که در یک اتاق به " آرامشی " که در پهلویش هزار فتنه نهفته بود ؛ دست یابد .

به تنگنایم نفرساید قفس ، ای فتنه رسوا شو " گرچه صید صیادم ، دماغم مست پرواز است " سربازی که با تبختر به داخل یک سلول می آمد به طرف دوشک و با چپرکت هر زندانی که می رفت با خشونت و تحکمی که بوی مرگ از آن می آمد ، نام زندانی را می گرفت : " فلانی نام تو اس ؟ " (... نام تو است) زندانی در جواب جلاد مزدور با آواز گرفته که خوف درونی اش را نمایان می ساخت ، می گفت : " آن نام مه است " (آن نام من است) ، سرباز با خشونت آمیخته با تکبر ، زندانی را مخاطب قرار داده می گفت : " بی خی! زود کالایته جم کو ، زود باش که از اینجا تبدیل شدی " (بر خیز! زود اسباب و اثاثیه ات را بردار عجله کن که از اینجا تبدیل شدی) سرباز که اثرات تحکم جلادانه اش را در چهره زندانی می دید به آن لذتی که در انتظارش بود ؛ دست می یافت . زندانی بی جهت دچار تشویش کشنده نمی شد ، اودر حین حال که نمی خواست ناراحتی درونی در سیمایش نمایان شود ، با خود فکر می کرد : « سرباز مرا به کجا خواهد برد . برای اعدام ؟ نه ، اعدام نخواهد بود ، چراکه فلان زندانی را که روز پیش برای اعدام بردند ، برایش نه گفتند که " کالایته جم کو " (اسباب و اثاثیه ات را بردار) ؛ پس مرا به کدام بلاک دیگر خواهد برد ، در بلاکی که من را می برد آیا باشی جای درستی برایم پیدا خواهد کرد یانه ؟ اگر در نزدیک تشناب جایی که ده ها زندانی در شبانه روز صد ها دفعه در رفت و آمدند مرا جای دهند چطور کنم ، آنجا تعفن و رطوبت بسیار زیاد است ، از پای نامنم ، در این اتاق جایم از تشناب دور بود . دوستان خوبی که از هر چیز بهتر است ، پیدا کرده بودم . آنها با من همدردی می نمودند ، صحبت هایی با همه شان داشتم ، شاید مرا برای تحقیق به " خاد صدارت " ببرد ، آیا کسی را گرفته اند که مرا می شناسد ، نشود که در مورد من گپ های زده باشد . در چنین صورتی حتماً مدت حبس را بالا می برند و یا اعدام خواهند کرد » به سرعت عجیبی اینهمه افکار در ذهن شدیداً کوبیده شده اش خطور می کرد . زندانی در حالیکه عمیقاً ناراحت و شدیداً عصبی است با متانت از جایش برخاسته به جمع و جور کردن و بستن اسباب و اثاثیه اش مثل بکس حلبی ، ترموز ، آفتابه و سطل پلاستیکی و ... می پرداخت . و

اگر مزدور بی آبرو برایش می گفت " بستره ات را هم بگی ! زود باش!" (دوشک و بالشت و کمپل خودت را هم بردار، زودباش) و اگر زندانی مسن می بود ، در آن صورت هم زنجیرانش فوراً دوشک و کمپل وی را با روی جایی بسته کرده بعداً آنرا در پشتش می گذاشتند . برخی زندانیان برای اینکه مزدور در انتقال شان شتاب نشان می داد از بردن بعضی اشیای کار آمد شان که سنگین به نظر می رسید ، صرفنظر می نمودند . و یا فراموش شان می شد که آنرا بردارند و با خود ببرند (در هنگام نقل و انتقال داکتر شاولی صدراعظم دولت کودتای ننگین ۷ ثور، که یکی از جنایتکاران وابسته به باند امین جلاد بود ، یک جوال یعنی " گونی" داشت . تمام ساز و برگ اشرا در آن می انداخت و بر روی پشتش می گذاشت و خیمه خمیده با سایر رفقای جنایتکارش از عقب سرباز روان می شد - بلی ، سربازی که شاید روزی افتخار پهره دهن دروازه صدارت اشرا داشته بوده باشد) . آنگاه زندانی با یک جهان درد و اندوه و یأس از سلولی که به زندانیانش عادت کرده بود ، از سلولی که به در و دروازه و دریچه گک ها و میله های آهنی و سقف فنکس زده اش (درحین نفرت بی پایانی که از این قاتلین روح و روانش داشت) عادت کرده بود؛ جدا ساخته می شد. وی به دنبال سرباز راه می افتاد و هم سلولی هایش را به دست امواج اندوه کشنده می سپرد .

در روز پایواری بعدی ، سربازان موظف آوردن کالا و پرزه خط پایواریان برای زندانیان ، در همان اتاق درآمد ، جار می زدند " فلانی ... " (نام همان زندانی انتقال داده شده را می گرفتند) محبوسین که همه وی را میشناختند می گفتند: " فلانی را با کالایش چند روز پیش سرباز از اینجا برد . سرباز موظف انتقال کالای زندانیان ، که خبر نداشت زندانی را باین شیوه از سلولش بیرون برده و به ذبح گاه فرستاده بودند ، به چند سلول و یکی دو بلاک دگررفته ، در آخر پرزه خط و کالای زندانی اعدام شده را دوباره به پایواریش سپرده می گفت : " بسیار گشتم ، چند بلاک را گشتم ، پیدایش کرده نتوانستم بگیر کالایته ". آه که چه دشوار است ترسیم و حتا تصور آن حالتی که پایواری زندانی این خبروغا آفرین را از مزدور دنی که درکنج دهان بویناکش کف لزوجی تراکم کرده ؛ می شنود . بگذار از چشم دید های یکی از هزاران پایواری زندانیان در پلچرخی ، یعنی رحیمه توخی (همسر مبارز نگارنده که افتخار ۲۸ سال خدمت به مریضان کشورش را داشته و در مدت تقریباً ۸ سالی که به پایواری زندانی اش می آمد و شاهد عینی وقایع بی شماری در عقب دروازه عمومی زندان پلچرخی بود) را در این جا بیاورم :

« زنان زیادی را دیده بودم که در هنگام شنیدن این خبر : " بگی کالایته ، زندانی ته نیافتیم " [بگیر اسباب و اثاثیه ات را ، زندانی ترا نیافتیم] ، دچار شوکه و رعشه شده با تمام جانشان چیغ می زدند ، چیغی که نه به آواز انسان و نه به آواز حیوان شبیه بود . به هر سو می دویدند ، بر رویشان چنگ می زدند . به موی شان چنگ می زدند ، موی شانرا می کنند . با ناخن جدار روی شانرا می دریدند، طوری که خطوطی از خون بر رویشان نمایان می شد . خاک را بر سرشان باد می کردند . بر زمین چرب و خاک مرطوب که بوی خون دوران کشتار های باند تره کی - امین را می داد (جاییکه ده ها هزار زن ، به خاطر اعدام زندانیان شان توسط همین باند ، دچار همین حالت شده بودند) ؛ می افتادند. " وای از برای خدا" گفته سر و روی خون آلود شانرا به خاک می مالیدند. داد و فغان و شیون وناله و نوحه سر می دادند. ماتم و محشری به پا می کردند که قویترین قلب ها را به لرزه در می آورد. عمق فاجعه ایرا که بالای انسانهای مظلوم این سرزمین آورده بودند گوشه ای آنرا در همین جا در برابر همین دروازه عمومی زندان مخوف پلچرخی می شد دید که روزی ، چگونه طفلی دو سه ساله ای از دیدن آن حالت مادرش ، یعنی مادری که خاک و خون بر سر و رویش نشسته ؛ مادری که چیغ زده ؛ چیغی که آن طفل تا قبل از آن روز نشنیده ؛ مویی که تا آن روز کندن اشرا ندیده ؛ گریه ای که تا آن وقت از وی نشنیده ، به وحشت افتاده از نزدیک شدن به مادرش شدیداً ترسیده بود . از دیدن چنین وضع عجیب ، طفل هم چیغ می زد ، به شدت می گریست ، نمی خواست به آغوش مادر شدیداً در هم کوبیده شده اش که حالت شبیه دیوانه های در زنجیر بسته را پیدا کرده بود ؛ باز گردد . طفل فکر می کرد ، مادرش ، یگانه پشت و پناهِش چرا اینطور شده... ، بادیدن چنین صحنه ای رقت بار ، سایر پایواریان همه در فکر زندانیان خود می شدند . هراس طاقت شکنی در سراسر وجودشان می دوید. حالت تهیج به آنان نیز دست می داد . در آن لحظه های زمین سوز ، اگر " آسمان خدا " نگریست ؛ ما زنان افغان که گلوی اسیران ما _ به جرم آنکه آزادی را فریاد کرده بودند _ در زیر ساطور اشغالگران روسی قرار داشت ؛ خون گریستیم ، خونی به رنگ اشک ...» رحیمه بعد از بیان این صحنه ای که خود در آن حضور داشت علاوه نمود که « از دیدن وضع این مادر و طفلش در آن روز دچار یأس شده بودم ، به یکبارگی گفته ی یک پرسنل طبی تاجیک شوروی که در کلینیک صحی مرکزی کابل کار می کرد در ذهنم متبادر شد که روزی در حضور دو سه نرس یکی از آنان را مخاطب قرار داده گفته بود : " دعای سر مردان تانرا کنید که در کوه می جنگند ورنه مثل ما می شدید که پایتان را بدون اجازه روس برداشته نمی توانستید " »

برای اینکه سخن به درازا نکشد و موجب ناراحتی بیشتر خوانندگان دلسوز و گرامی نگردد. به همین نکته بسنده می‌کنم که همسران زندانی و یا هر عضوی از فامیل آنان که چنین فاجعه‌های تکانه‌دهنده و غیر قابل تحمل را می‌دیدند. در فاصله هرپایواری [بعد ها در رابطه پایواری و ملاقاتی صحبت خواهد شد] در امتداد این مدت، شب‌ها را به خوبی نمی‌توانستند بخوابند. همه‌ی شان فکر می‌کردند شوهرشان، برادرشان، پسرشان و یا پدر شانرا مبادا این آدم خوران خود فروخته، اعدام کرده باشند. آنان بی‌صبرانه منتظر روزپراضطراب و پر مخاطره پایواری بعدی می‌بودند که بدانند برای زندانی‌شان چه اتفاقی افتاده است؛ مگر روزها و هفته‌ها به‌کندی می‌گذشت. پایواری هیچ رسیدنی نبود. در درازنای هر پایواری چرخش دو سنگ، یعنی هیجانانگیز و دلواپسی، تن و جان شانرا می‌سایید و زره‌زره‌شان می‌کرد. اثرات نهایت ناگوار و مخرب چنین وضعی، برروح و روان خودشان، اطفال و کودکان و جوانان و پیران شان می‌نشست. نارامی‌ها و تنش‌هایی ناشی از چنین وضع طی سالیان بعدی در مناسبات فی‌مابین فامیل و اجتماع بیرونی تبارز نموده مشکلاتی را بار می‌آورد که از حل آن عاجز می‌ماندند.

از آن تاریخ، یعنی نیمه‌آخر سال ۱۳۵۹ به عساکر هدایت داده شد که لباس‌های زندانی‌را که در اتاق‌ها و بلاک‌ها پیدایش نتوانستند به قوماندانی زندان تحویل دهند، تا صاحب‌منصبان در موقع مساعد که پایواری به پایان رسیده باشد به پایواری زندانی بگویند که او را به‌خاد برده‌اند (و در ریاست‌خاد با بیرحمی و خشونت به پایواریش، مثال به یک زن، با یک نوع "ترحم" می‌آمیخته با خشونت می‌گفتند " برو خواهر! شوهرت به جزای اعمالش رسیده، دگر این طرفها دور نخور که برایت خوب نیست ") بارها دیده، و بارها شنیده شده که سربازان "مال‌خور"، پول و مواد تهیه‌شده‌ی زندانی اعدام‌شده را برای خود می‌گرفتند و به پایواریش رسیدی ساختگی می‌دادند.

مسئولین زندان روی اهداف اطلاعاتی، سیاسی و امنیتی به نقل و انتقال پی هم زندانیان دست می‌یازیدند. بگذار بپیکره بندی نکات مهم اهداف شان را در زیر با هم یکجا مرور نماییم:

۱- در واقع آمرین روسی‌خادی‌ها به خوبی می‌دانستند که نقل و انتقال زندانی از یک سلول به سلول دیگر، از یک دهلیز به دهلیز دیگر، از یک سمت به سمت دیگر، از یک بلاک به بلاک دیگر، به زندانی امکان این را نمی‌دهد که به چیزی شبیه آسایش و آرامش؛ حتا به طور موقتی، دست یابد. همینطور پایواری در نبود زندانی‌اش در این یا آن بلاک در دریای آتش و اضطراب، ده‌ها بار فرو برده می‌شود. و این از دید جنایتکاران حرفه‌ی "خوب" بود؛ زیرا پایه‌های قدرتی که به آن وابسته بودند را "تحکیم" می‌بخشید. رنج و ذلت و تأثر و ناامیدی و خاک بر سری اینان، "موجب عبرت دگران" می‌گردید.

۲- نمی‌گذاشتند که زندانی در یک سلول ماندنی و پایبندی شود، تا مبادا با سایر همزنجیرانش ارتباط عاطفی برقرار نماید و ذهن‌اشرا تا مدتی از گزند شکنجه‌های مرئی و نامرئی حفاظت کند. در واقع احساس خود آگاهی‌اشرا تقویه نماید. جلادان به درستی می‌دانستند که این استقرار و این نوع تماس با همزنجیرانش در ارتقاء بعدی زندانی به جانب رابطه سیاسی و در نتیجه به هموندی و همبستگی رزمی بر ضد سیستم حاکم بر زندان در مقیاس کوچک، و سرانجام بر ضد تمام نظام استعماری به مقیاس بزرگ تکامل می‌یابد. و این برای آنان بسیار خطرناک تمام خواهد شد. بدین معنی که در گام اول اعتراض و اعتصاب و شورش را در پی خواهد داشت که مسلماً انعکاس آن به بخش‌های دیگر زندان، و زندان‌های سایر ولایات، نیروی مقاومت بیشتر را جاری ساخته، سرانجام به دریای خروشان مبدل می‌گردد و به خارج از زندان سرازیر می‌شود و گستره جنگ مقاومت را پهنای باز هم بیشتری می‌بخشد.

۳- در شرایطی که دولت آماج ضربات بی‌امان نیروی‌های متهاجم آزادیخواهان قرار می‌داشته باشد، با سراسیمگی به واکنش‌های دیوانه‌واری مبادرت می‌ورزد، این نقل و انتقالات شدت و خشونت بیشتر اختیاری می‌نماید. به خصوص زندانیانی را که اطلاعات زندان خطرناک تشخیص می‌دهند، مدت اقامت‌شان در یک سلول از چندین روز بیشتر ادامه نمی‌یابد. در شرایطی که برای حل معضل اینان راه و چاره‌ی آنی نیابند آنان را در بخشی از زندان که نسبت به سایر بخش‌های آن تحت کنترل و مراقبت بسیار بسیار شدیدی قرار می‌داشته باشد (مانند "بلاک ۱") انتقال می‌دهند؛ و از همه مهمتر بر شمار اعدامیان روز تا روز می‌افزایند.

۴- در صورت اقامت دراز مدت، زندانی با سایر همزنجیرانش رابطه برقرار کرده به گفت و گو‌هایی می‌نشیند. گذشت روز و هفته و ماه و سال را که هر روز آن برابر هفته و هر هفته‌ی آن به حد ماه و هر ماه آن به مقیاس سال در ذهنش نشسته، یعنی کندی و ایستایی زمان را کمتر احساس می‌کند، لیاقت‌ها مهارت‌ها و داشته‌ها و بسا تجربیات‌اشرا به سایر هم سلول‌هایش انتقال می‌دهد و یا از آنان متقابلاً می‌آموزد. به اصطلاح خادی‌ها " چشم و گوش زندانیان نا آگاه را باز می‌کند " و یا خودش به خود آگاهی سیاسی نزدیک می‌شود و از دشمن شناخت بهتری پیدا می‌کند.

۵ - از خصلت های اصلی انسان یکی اجتماعی بودنش می باشد دگری صحبت و حرف زدن و انتقال مفاهیم مورد نظر به طرف مقابل که سبب گردیده به پیشرفت و تکامل امروزی نایل آید. لذا زندانی را که در گام نخست از اجتماع ربوده شده و در اجتماعی نهایت محدود و متراکم که زندانش خوانند پرتاب شده، نباید گذاشت که به مدت دوامدار در همین اجتماع محدود و متراکم بماند، او را از هم نوع اش باید جدا کرد و مدت زیست اش را در اجتماع محدود زندان باز هم باید به حد امکان تقلیل داد (تا به بی نهایت محدود ساخت)، که این شیوه بانقل و انتقالات پی در پی زندانی به کمترین زمان ممکنه امکان پذیر می گردد. اینهمه به خاطری است تا وی به انسان اجتماعی بر نگردد و احساس از خود بودن به وی دست ندهد، با خودش وداع نماید. زندانی را باید به یک انسان میکائیکی یعنی به یک "ربات" مبدل نمود، تا فرمانبر مطلق باشد، نه انسان متفکر و متعرض و خودآگاه.

۶ - یکی از خصلت های انسان خو گرفتن به هر چیز است. داستایوفسکی در این مورد گفتاری دارد « آدمیزاد موجودی است که به هر چیز خو می گیرد » به گفته یک تن از زندانیان ایرانی (مصدقی) " در زندان در عمل و به چشم خود، درستی گفتار داستایوفسکی را تجربه کردم شاید تحمل خیلی چیز ها در نگاه اول غیر ممکن به نظر می رسید ولی پس از مدتی به سادگی به آن خو می گرفتیم " زندانی با هر چیزی که در چهار دیواری سلول به نظر می رسید خودش را توافق می داد. مدت این توافق یا سریع و تند بود و یا بطی و کند. زندانی با اشیای بی جان و جامد سلول هم انس می گرفت، حتا با در و دیوار های مرطوب و سقف "فنکس" زده آن، در حینی که از مجموع این اشیای جامد شدیداً متنفر بود، با حفظ همین تنفر، به آنها خو می گرفت و قلباً نمی خواست از سلولش، یعنی از سلولی که نه در آن می توان زیست، و نه در آن می توان مرد، به جای دیگر انتقال داده شود؛ حتا بودند شماری از زندانیان که می گفتند حاضریم بر مدت حبس ما چند ماه افزود گردد؛ مگر ما را از همین سلولی که به آن خو گرفته ایم انتقال ندهند

۷ - هرگاه زندانی در همین اتاقی که هم اکنون به سر می برد به کمک سایر زندانیان و یا خودش افراد اطلاعات و استخبارات را شناسایی کرده و در نتیجه از صحبت و دوستی با آنان دوری نموده باشد، در چنین صورتی اطلاعات از این امر خبر شده وی را در سلولی می برد تا عناصر مخفی مانده استخباراتی (جواسیس خاد و همکاران شان) را در سلول بعدی ارزیابی و شناسایی نتواند و با چند تا و یا یکی از آنان طرح دوستی ریخته راز های ناگفتنی اش را با وی در میان بگذارد.

۸ - نقل و انتقال زندانی از یک سلول به سلول دیگر، از یک دهلیز به دهلیز دیگر، از یک منزل به منزل دیگر، از یک سمت به سمت دیگر و از یک بلاک به بلاک دیگر در اصل پوششی بود که زندانیان در هنگام بیرون شدن هم زنجیرشان به خاطر اعدام به واکنش دسته جمعی دست نیازند و...، همچنان اعدامی در حال انتقال به سرباز موظف حمله ورنشود. [این شیوه انتقال اعدامی (منهای "بلاک ۱" که شرایط خاص خودش را داشته و محل تجمع اعدامی ها از سراسر بلاک ها و همینطور جای نگهداری خطرناکترین زندانیان سیاسی عمدتاً قید های بلند و قسمتاً قید های پائینتر بود، که شماری از خادی و یا تسلیمی مخفی در میان هر دو طیف وجود داشتند) در سایر بلاک ها تقریباً همسان قابل اجرا بود. این شیوه، یعنی تاکتیک انتقال اعدامی زیر عنوان تبدیلی به کدام بلاک دیگر، در اعدام های انفرادی مورد نظر جلادان بود؛ نه اعدام ها و کشتار های دسته جمعی]

در اعدام های دسته جمعی نیاز به این بهانه نبود، مسئولین روسی زندان و مزدوران شان با برپایی علنی تدارکات برای اعدام های دسته جمعی مثل خاموشی چراغ های زندان، پخش موسیقی با صدای بسیار بلند و گوش خراش از (loudspeaker) هایی که بر بالای پایه در تمام بلاک ها نصب شده بود، مسدود ساختن دروازه تمام بلاک ها، همچنان سلول ها و...؛ دست می یازیدند؛ حتا تا سه - چهار روز در تمام بلاک ها زندانیان را برای تقریبی و خرید از "کانتین" به صحن بلاک ها نمی کشیدند و از انتقال مریضان عاجل به شفاخانه" زندان نیز خود داری می کردند.

۹ - واز همه مهمتر، زندانیان نمی خواست تا زندانی از طریق توقف دراز مدت در یک مکان، امکان ایجاد هسته های تشکیلاتی و مبارزاتی را به غرض اعتصابات و یا فرار به دست آورد. روسها و مزدوران شان به نیکویی می دانستند، که ایجاد تشکیلات همان ودولت را به مبارزه حادثری طلبیدن همان. از این رو آنها می کوشیدند تا قبل از آنکه نطفه های چنان هسته هایی پی ریزی گردد، با نقل و انتقالات دایمی از آن جلوگیری نمایند.

۶ - سر بازاران سرفروخته و تلاشی زندانیان :

اساساً تلاشی از نخستین لحظه های دستگیری یک فرد تا آخرین دقائق رهایی اش به مثابه شمشیر داموکلوس باید بالای سر وی آویزان باشد. در ظرف ۲۴ ساعت، در طی روز ها، در بستر هفته ها و ماهها، و در امتداد سالها، صد ها بار نوک زهر آگین این شمشیر از روی پوست سر و جمجمه زندانی عبور نموده بر قشر مغز شدیداً شکنجه شده

اش فرو می رود. هرگاه اشکال شکنجه ی فیزیکی و روانی که بالای زندانی انجام شده وثبت ذهنش گردیده (اثرات اصلی و جانبی بسیار مخرب این شکنجه ها را در مدت زندگی اش بعد از رهایی از زندان ، برای لحظه ای از نظر دور کنیم)، در تداوم حیات وی تا پایان زندگی اش - صد ها و هزاران بار- ضربه نخستین تلاشی (به سان ضربه اولین روز گرفتاری) در ذهن وی تداعی شده ، هر بار، به همان سنگینی نخستین بار ، ضربه های بعدی را بر مغز و روانش وارد می نماید.

یورش وحشیانه جلادان شرف باخته خادی در نیمه های شب سیاه بر حریم مقدس خانه اش ، بعداً تلاشی سراسر منزلش ، تحقیر و توهین در برابر خانم ، اولاد ، مادر ، پدر وسایر اعضای فامیل اش، خورد کننده ترین ضربه ای است که گوهر غرور قومی وملیتی ، غرور دینی و مذهبی ، غرور افغانی و غرور باور های انسانی اشرا می شکند . این ضربه که به سنگینی کوه بوده ، از همان آغازین روز دستگیری بر روح و روان اش می نشیند ، تکه تکه اش می کند. فقط با نیروی سحر آمیز نفرت و کین ، خشم و انتقام مقدس از دشمن کشورش است که می تواند این گوهر هزار تکه را دوباره باز سازی و احیا نماید .

زندانی را در اثنای گرفتاری ، تلاشی می نمایند تا سلاح گرم و یا سرد نزدش نباشد. و یا کاغذ و نوشته و یا اشیای مشکوک و مواد مضره و مسموم کننده را با خود نداشته باشد . هیچ چیزی را در جیبش نمی مانند ؛ حتا دارو و دوایش را . بعد از ورود به خاد ، قبل از آنکه به اتاق تحقیق و شکنجه پرتاب شود ، با خشونت و تحقیر شدید تلاشی می شود تا از گوهر و جوهر غرورشکسته اش اگر چیزی به جا مانده باشد ، خورد شود ، چنان خورد شود که مایه یی نشود برای مقاومت های بعدی اش .

[من نوعی از جوانی تا هم اکنون کوله بار ۶۷ سال زندگی پر مشقت ؛ اما پر بار مبارزاتی را بر دوش می کشم . به مرض مزمن "مایگرن" از همان اوایل جوانی مصاب بودم . در ساعت ۲ شب (فردای آن دهم سنبله ۱۳۵۹ بود) که حریم خانه ی ما مورد تهاجم گروپ مزدوران بی غیرت و شرف باخته خاد (مشتمل بر قیوم صافی ؛ حمید شتاب معروف به "حمید کومه کته" ، امین دست دراز معروف به " امین جلاذ " برادر فاروق زرد آمر سیاسی وزارت داخله کارمل ، عبدالله "بچه سرو" از قریه اوستاکاران گوهرستان مشهور به عبدالله "بازنگر" ، به سر گروپی لطیف شریفی مشهور به " شاگرد مستری" و چندین تن نا نجیب دیگر) قرار گرفت (جریان گرفتاری خویش را در نوشته های بعدی باز خواهم کرد) به همسر مبارز و همسنگرم با اشاره حالی کردم تا دوا ی ضد "مایگرن" را به من بدهد. چندین تابلیت را که در قطی کوچک فلزی گذاشته آنرا همیشه با خود می داشتم تا در اثنای حمله " مایگرن " فوراً از آن استفاده کنم ، از جیب گرتی ام بر داشته طوری به من داد که سگ های زنجیری " چهار چشمه " بوی نبردند. در تلاشی دوم در داخل "خاد صدارت" ، یکی از بی حیثیت ترین ، دلیل ترین و ناشریف ترین اعضای گروپ گرفتاری ، یعنی لطیف "شریفی" ، ادویه را از جیبم کشیده ابراز تعجب نموده گفت : " مه که در خانه تان جیب هایت پالیدم ای (اشاره به دوا) در جیبیت نبود ؟ ". پس از آنکه توسط روسی نوعیت دوا ی " مایگرن " («کفرگوت») که در بین پوش بود، تثبیت گردید وبادار روسی اش برای این فرومایه فهماند که در عدم استفاده از آن تابلیت ها مریض می باید شدید ترین سردردی را تحمل نماید ؛ از دادن دوا برایم خود داری کرد]

زندانی در هر نقل و انتقال و تحویلهای از یک زندان به زندانی دگر، از یک بلاک به بلاک دیگر، از یک سمت به سمت دیگر ، از یک دهلیز به دهلیز دیگر و از یک منزل به منزل دگر ؛ تلاشی می شود . خواننده عزیز می تواند وضع مسافر مشکوکی را که در جریان وقوع یک حادثه تروریستی در میدان هوایی تلاشی می شود ، در مخیله اش به حرکت در آورد . با این تفاوت که با آن مسافر با خشونت رفتار نمی نمایند وبا این مسافرکه در حال انتقال وی به جهنم استعمار می باشند ؛ با اهانت و خشنونتی غیر قابل تصور برخورد می شود .

هر زندانی پیش از اینکه به محل ملاقاتی برده شود ، درکنج و کنار دهلیز سرپایش ؛ حتا ... تلاشی می شود . زندانیانی که خود را متعهد می دانستند که فجایع درون زندان را بنویسند و یا اجرای کاری را از فامیل خود تمنا می نمودند (چگونگی دست یابی زندانی به قلم و کاغذ باشد در صحبت های بعدی) آن نوشته را از طریق پایوازان شان به خارج از زندان انتقال می دادند . به خاطر همین یاداشت ها که آنرا در قسمتی از کالای شان ، یعنی لباس ها و اشیایی قابل مسترد به فامیل ؛ پنهان می نمودند . در اثنای رفتن به طرف افسران آموزش دیده ، دچار هراس و اضطراب شدیدی می شدند ؛ زیرا به خوبی می دانستند که اگر نوشته اشرا افسران و یا سربازان از نزد فامیل آنان در جریان تلاشی پیدا نمایند؛ چه اتفاقی برای پایوازان شان رخ خواهد داد .

بلی ، زندانی در شرایطی این یاداشت را می نوشت که عوامل اطلاعات (شناسایی شده ها) در درون اتاق ها به خواب می رفتند . اکثراً یاداشت هایشان را درروز های پیش از پایوازی و دور از نظر جواسیس شناسایی شده می

نوشتند؛ زیرا میدانستند که اکثراً خادی ها و همکارانشان در یک اتاق (در اتاق های عمومی) در شب پاییزی به نوبت کشک می دادند . در هر صورتی زندانیان را می پاییدند که کدام شان مصروف نوشتن بر روی کاغذ یا لباس و یا ... می باشند . یادداشت را در کجای لباس های ناشسته و ... شان پنهان می نمایند ، تا آنرا کشف نموده به اداره اطلاعات برسانند (شیوه های ارتباط گیری خادی ها و همکاران شان با اطلاعات زندان و باخاد ، باشد به مجال های دیگر) .

در لحظه هایی که ظلمت و سکوت ، که هر دو یاران دیرینه اند ، عمر شب را به پختگی می رسانند . جانوران انسان نما بالای پنجه ی پا ، بدون سر و صدا ، یک اتاق و یا چند اتاق انتخاب شده را هدف قرار داده کلید T مانند و عمودی را به سرعت از درون دو حلقه یی به روی هم نشسته - که یک حلقه به دروازه و حلقه دیگر به چوکات دروازه و لندنگ شده بود - بیرون کشیده ، به داخل اتاق پورش می برند . وبا صدای آمیخته با خشم، می گویند : " بی خیزین ! به چیزی دست نزنین " (برخیزید ، به چیزی دست نزنید) زندانیان با فریاد حیوان گونه جلادان ، وحشت زده از خواب می پرند و از جایشان برمی خیزند . کسانی که در این حالت تعادل خود را حفظ نمی توانند به دیوار و یا به میله چپرکت و یا جای دگر تصادم می کنند (گپ پیر مردان ، گپ داکتران در اذهان شماری از زندانیان متبادر می شود که زمانی می گفتند : " کسی را مخصوصاً کودکان و کهن سالان را نباید دفعتاً از خواب بیدار نمود که دچار " شوکه " می شوند. چنین حرکتی روان کودکان را صدمه می زند و کهن سالان را به سکت قلبی مواجه می سازد ") .

سربازان هر یک به نوبه خود داد می زنند : " زود از اتاق خارج شوین ! " (زود از اتاق خارج شوید) این صدا بسان پتکی برمغز زندانیان کوبیده می شود و مفهوم رفتن به پرتگاه مخوف مرگ را در قشر دماغ شان حک می کند . زندانیان همه ؛ چون هیپنوتیزم شده ها از اتاق بیرون می شوند. سربازان ، آنان را در دهلیز متوقف می سازند . سایر سلول های که نباید تلاشی شود ، به این همه سر و صدا با وحشت از خواب بر می خیزند . کسی از عقب دریچه گگ ، از زیر آهن چادر می ببند که از کدام سلول نفر را برای اعدام بیرون می کنند . کسانی هم به مدد گوش هایشان که آنرا به دروازه آهنی اتاق نزدیک ساخته اند، می خواهند بفهمند جلادان چه وقت دروازه سلول آنها را هم باز می کنند و برای اعدام بیرونشان می نمایند .

همینکه سربازان در اتاق می مانند آرامش مشکوکی به زندانیان بیرون شده دست می دهد ، زیرا که به تجربه دریافته اند ، در چنین حالاتی سربازان همراه بازندان اعدامی اتاق را ترک می کنند و در اتاق نمی مانند .

سربازان تمام اسباب و اثاثیه زندانیان اتاق را در هم و برهم می کنند ؛ تمام دوشک هایشان را زیر و رو می کنند ؛ همه اشیای درون اتاق را می پالند . درون میله های آهنی پایه های چپرک را هم با سیخ های دست داشته جستجو می کنند . تو گویی بردگان معدن الماس ، الماس کوچکی را دزدیده اند که باید از داخل اتاق خواب شان پیدا شود ، از تن و بدن شان و از ... شان پیدا شود . سربازان بعد از مدتی ، دست از تلاشی بر می دارند و با همان خشونت قبلی به زندانیان امر می کنند که هرچه زودتر به اتاق خود برگردند .

دروازه ضخیم آهنی را با صدای بلند می بندند ، کلید فولادی را با صدای دلخراشی به داخل حلقه می کوبند ، طوری که سر و صدای آن را تمام زندانیان همان منزل می شنوند . بعداً می روند تا به مشاور روسی شان گزارش این شکل شکنجه را که در حق افغان های آزادیخواه روا داشته اند ؛ بدهند (جلادان جمهوری اسلامی ایران این نوع شکنجه را " عملیات تجسس و انهدام " نامیده اند . یعنی «هر آنچه را یافتیم از بین می بریم تا زندانیان از اسباب و اثاثیه ای محقر و ابتدائی که با قبول هزار مشکل تهیه کرده اند ؛ محروم شوند .») .

زندانیانی که داخل سلول خود می شوند ، نگاه شان به گرد و غباری برخاسته از دوشک و کمپل و ... که به دور چراغ کم نور سقفی به رنگ سمنت چون هاله ای دودی پیچیده ؛ می افتد . در نگاه بعدی چشمان سرخ شده ی شان به اسباب و اثاثیه روی هم انبار شده اتاق متمرکز می شود ، به درستی تفکیک نمی توانند که کدام شال و کدام بالشت و کدام روی پاک و کدام برس و صابون و کدام ... ، به کی تعلق دارد . از این پراگندگی ، شدید ترین حالت عصبی برایشان دست می دهد ؛ زیرا که هیولای ترس ناشی از مرگ از وجود شان برمی خیزد و بیدرنگ نفرت و کین و خشم نهایت شدید از مسببین اینهمه ترس ، جایش را می گیرد و خواهان انتقام _ انتقامی که نیرو و مقاومت می زاید _ از این فرومایگان مادر فروش می شوند.

زندانیان بعد از اینکه از جمع و جور کردن اسباب ، اثاثیه و کمپل و دوشک هایشان ، و گذاشتن تخته های چوبینی که در هنگام تلاشی از روی چپرکت هایشان برداشته شده و به هر گوشه و کنار اتاق پرتاب گردیده ؛ فارغ شدند ، هر کدام سر جایشان قرار گرفته زیر لب چیزی می گویند .

عقربه ساعت از ۲ شب با تنبلی عبور کرده بر روی پنج صبح می لغزد ، زندانیان شوک گرفته هنوز در آتش انتقام از دشمن وطن فروش می سوزند و به روز رهایی خود و آزادی کشورشان می اندیشند . پرنده رنگین خواب ، پرش می سوزد که بر مژگان آتش گرفته ی زندانیان سراپا خشم و انتقام بنشیند . سپیده دمیده ، آنان نه خوابیده وارد روز دیگر اسارت می شوند... .

۷ - " کارگاه زندان " یکی از محراق های استخبارات (اطلاعات) :

در اوایل نیمه سال ۱۳۵۹ به دستور مشاورین نظامی روس اداره زندان یک سلول بزرگ - بعد ها یک سلول دیگر را نیز - در منزل اول "بلاک ۲" (جنوب شرق) برای "کارگاه" تخصیص داد تا زندانیان را اغفال نموده به کار کردن در آنجا جلب نماید. یک تن از محبوسین حزب پلید گلبدین بنام حاجی لطیف ظاهراً داوطلبانه حاضر شد تا سرمایه ابتدایی کارگاه مذکور را که بالغ بر ... صد هزار افغانی می شد به دولت دست نشانده اهدا نماید. عمال و همکاران مخفی ونیمه مخفی خاد، زندانیان به خصوص آنانی را که در جریان تحقیق و شکنجه ها ی وحشیانه جلاخان خاد سست شده و خواهان زنده ماندن و آرام زیستن و زود رها شدن بودند ؛ همچنان محبوسین بی بضاعت و بی پایواز و نا آگاه از دام اطلاعات زندان را به کار در "کارگاه" تشویق می نمودند .

" کارگاه" که زندانیان آنرا " سنگر زندانیان تسلیم شده " می نامیدند یکی از محراق های اطلاعاتی بود که در آن - من جمله - بالای زندانیان نا آگاه و محتاج کار می شد تا در زندان به نفع دولت کار کنند ؛ مانند اخذ خبر از زندانیانی که با آنان در اتاق های مختلف بودند و پیوند شانرا (به سبب عدم آگاهی از ماهیت " کارگاه") با این تازه به " کارگاه" رفته ها، قطع نه نموده بودند ، و یا پخش شایعه به نفع دولت دست نشانده در زندان و از طریق پایوازن شان به خارج از زندان (کشف طرح فرار زنده یاد الله محمد موسوم به عزیز یک تن از رزمندگان نامور " ساما " توسط دو تن از کارگران تازه به کارگاه رفته که در بخشهای بعدی درباره شان صحبت خواهد شد)؛ همچنان بعد از رهایی ، این زندانیان جذب شده را بعد از فرا گیری کورس های آموزشی اطلاعاتی در سطوح مختلف به درون احزاب و تنظیم های اسلامی در داخل حیطه نفوذ نظامی قوای شوروی و یا در عقب جبهات جنگ مقاومت _ از طریق پایگاههای استخباراتی که در آن جا تأسیس کرده بودند _ گسیل می داشتند که بعد از انجام ماموریت شان (با خادی های نفوذی که کار و بار اطلاعاتی شان را در آن تنظیم ها و حزب ها به پایان رسانده بودند و یا مورد شک نیروی های مقاومت قرار گرفته تحت نظر آنها قرار داشتند ، با شماری از جنگجویان که بنابر بر دلایلی به این عناصر نفوذی خاد می پیوستند) در نقش تسلیمی به " دولت مردمی " بپیوندند .

کار و بار فزینی اینها در " کارگاه " عبارت بود از ساختن دروازه و پنجره و دریچه های آهنی اضافی در واقع امرتحتفظی و امنیتی برای بخش های از زندان که کمبود این مواد در آن ملاحظه می شد و یا نمی شد. (اصولاً هر دری که بر در های زندان، هر پنجره ای که بر پنجره های زندان و هر قفلی که بر قفل های زندان افزود می گردید ، جلاخان جبون و مسئولان ملعون زندان این خائنین به مردم و کشور، به آرامش موقتی دست می یافتند) . این تسلیم شده ها در هنگام افزایش زندانیان ، من جمله زندانیان اعدامی به ساختن الچک و زولانه و زنجیر برای زندان های ولایات و در گام نخست برای زندان پلچرخ مشغول می شدند . آواز پتک و سندان شان در دهلیز ها و سلول های "بلاک ۱" می پیچید و بر گوش زندانیانی که نزدیک به اتاق موقت که در اختیار چند کارگر گذاشته شده بود و همینطور بر قلب و قرارهم وطنان اعدامی شان می نشست و خواب لحظه یی را از چشمان نیمه باز آنان می ربود .

[در یکی از نوبه های اعدام دسته جمعی الچک های استندرد ساخت اروپای شرقی ، تمام شده بود . دست های اعدامی ها را با رشمه وریمان نیلونی و ولنگی بسته کردند . بعد از آن ، پیش از تدارک و برپایی نوبه بعدی اعدام دسته جمعی ، به دستور حکمران روسی زندان و تحت نظر مستقیم قومندان عمومی خواجه اعظا محمد وفا این جلاخان مشهور ، چند تن از مطمئن ترین کارگران به شمول بصیر " بد روز" را که سر حلقه ی آنان بود ، از کارگاه "بلاک ۲" برای ساختن الچک و... در یکی از اتاق های منزل اول "بلاک ۱" انتقال دادند. مدتی بعد که کار و بار الچک سازی و... آنان به پایان رسید ، کارگر موصوف را به "بلاک ۱" آوردند .

در یکی از شب ها که جو اختناق و تدارک اعدام بر " بلاک ۱" سنگینی می گرد . یک تن از منسوبین به چپ انقلابی (... که هم اکنون خاموشانه در انگلستان زندگی می کند) از "بدر روز" - که خودش را هوا داریکی از سازمان های چپ انقلابی وانمود می کرد و طی ماه ها و سال ها در

جوار طیف چپ انقلابی در سلول های مختلف قرار داده شده بود ؛ پرسید : " بدروز! تا چند شب پیشتر هم صدای زدن ودان و چکش شنیده می شد کارگاه خو در " بلاک ۲" است ، این صدا چطور از آنجا به " بلاک ۱" می آمد ؟ " بدروز ظاهراً با تأثر آمیخته با خشم (در حضور نگارنده و چند زندانی دگر) چنین ابراز داشت : " این بی ناموس ها من و خلیل (خلیل و عزیز دو برادر از جمله اعضای " حزب دموکراتیک خلق " از فرکسیون امین بودند و از جمله نخستین کارگران کارگاه به شمار می رفتند) ... را برای ساختن الچک از کارگاه به "بلاک ۱" آوردند ، مدت ... روز تا ناوقت های شب الچک و ... می ساختیم " (نقل به قول مستقیم) .]

زمانی که اطلاعات زندان نیاز به اطلاعات بیشتر در مورد زندانی نشانی شده می داشت از کارگران نیز استفاده می شد. آنان را از " کارگاه صنعتی" به عنوان جزایی و یا " کم بودن کار و تولید " و یا بر طرفی در کارگاه ، به سلول زندانیانی که " تعیین حبس" شده ، و یا " بی سرنوشت " بودند_ اعدامی ها جزو مقوله دومی محسوب می شدند _ می فرستاد.

از زمره مشهور ترین و پرآوازه ترین این ها همین بصیر "بدروز" بود. فرد دگر شفیق که خال سبزی در وسط دو ابرویش دیده میشد (در مورد این جوان خوش سیما و بلند قد خادی که به گفته خودش پسر خوانده اناهیتا راتب زاد بود و به خاطر داشتن یک تفنگچه وی را زندانی کرده بودند ، در بحث های آینده بیشتر خواهم پرداخت). برادر مبارز و تسلیم ناپذیر "بدروز" ، زنده یاد حفیظ پنجشیری در آغاز هم‌رمز نزدیک مولانا با عث دروازی بوده بعدها در داخل زندان به حلقه دوستان زنده یاد مجید کلکانی پیوسته بود ، هیچ گاهی در پیشگاه روسها سر تعظیم فرود نیلورد . وی سرانجام در زندان جلادان ۷ ثوری به دستور مشاورین نظامی KGB با تعدادی از عناصر چپ من جمله مولانا باعث دروازی در یک روز اعدام شدند .

بد روز _ که در بخش های بعدی این نوشتار نیز "ذکر خیرش" خواهد رفت _ از روی عمد اعدام برادرش را به حفیظ الله امین که صلاحیت اعدام افراد بانفوذی مثل مولانا باعث دروازی ، حفیظ پنجشیری ، داکتر زرغون و طاهر بدختی (۲) را ابداً نمی توانست داشته باشد، نسبت می داد تا تقابل و نفرت نژادی اشرا در برابر ملیت پشتون با کوبیدن تره کی و امین و دولت خلقی های جلاد توجیه نموده بتواند .

بصیر بدروز که گاهی با دیگر هم‌ردیفانش در داخل «کارگاه صنعتی زندان» مشغول ساختن الچک و دستبند برای زندانیان و درب و دروازه و دستگیر و پنجره آهنی برای زندان بود ، ارتباطاتی با سطح بالای فرکسیون های درون و بیرون " حزب د خ ا " مثل " صوفی شنا " و ... داشت . زمانی که در رابطه با جنایات خلقی ها و چگونگی موقعیت دستگیر پنجشیری در آن دولت حرفی به میان می آمد ، بد روز در مورد چنین می گفت : « مردم پنجشیراورا " لنگک ملک داد " لقب داده بودند » با بردن این لقب گویا مخالفت خودش با پنجشیری را ذهن نشین زندانیان می کرد . موصوف بنابر دستور اطلاعات زندان متواتر از "کارگاه " به اتاق های مورد نظر اطلاعات انتقال داده می شد و در میان سلولهای زندان به کار و بار استخباراتی و تبلیغی، عمدتاً برای « مسعود قهرمان »، اشتغال داشت ؛ همچنان برخی از زندانیان اعدامی را طبق دستور اطلاعات زندان ؛ زیر نظر می گرفت .

بد روز سر انجام " روی آب برآمده " مزد "کارکرد" های آتوقته اشرا در زندان پلچرخ ، از شورای نظار به رهبری قانونی - فهیم _ که خود بخشی از اطلاعات وزارت دفاع روسیه (GRU) می باشد _ دریافت نمود (۳)

۸ - سخنی در باب امتیازات " کارگاه زندان " :

بعد از به راه انداختن " کارگاه صنعتی " ، روز پایبازی کارگران از پایبازی سایر سلول ها مجزا گردید ؛ کارگران تا مدتی بعد از پایان کاربرد برای خوابیدن در اتاق های عمومی می آمدند ، تا اینکه اداره زندان تصمیم گرفت و اتاق خواب آنان را نیز از سایر محبوسین جدا ساخت .

کارگران می توانستند در روز پایبازی فامیل شانرا در فاصله هر پانزده روز و بعضاً یک هفته ببینند ؛ حتا با فامیل شان در گوشه اتاق بزرگ "کارگاه" که چند پایه چپرکت دو منزله هم در آن گوشه گذاشته بودند ، پرده زده "خلوت " نمایند ! این به اصطلاح " خلوت " نمودن را در میان زندانیان شایع ساختند تا انگیزه ای شده بتواند برای پیوستن سایر زندانیان به "کارگاه زندان" . روسها تا حدی در این زمینه ، یعنی " خلوت " کردن کارگران با فامیل هایشان ، علاقه نشان دادند ؛ چنانچه به همین منظور در سال ۱۳۶۰ نقشه چندین " اتاق خلوت " متصل به دیوار بزرگ زندان دایروی _ که در مقابل آن دیوار بزرگ بلاک های ۱ و ۲ واقع شده _ توسط انجنیر بری عثمان و انجنیر (اسم وی فراموش شده) کشیده شد و همینطور زیر نظر آنان کار ساختمان آن پایان یافت .

خوانندگان هرگاه به نقشه رنگه زندان توجه نمایند در برابر دروازه بزرگ "بلاک ۲" اتاق های نگهبانان به رنگ سفید و به امتداد آن ، اتاق های " خلوت " کارگران به رنگ زرد دیده می شود. معلوم نشد از این پروژه تطمیع تهوع آور و ننگین ؛ کارگران تسلیم شده تا چه مدت مستفید شدند. بعد ها در زندان شایع شد که " اتاق های خلوت کارگران " را به صاحب منصبان زندان داده اند تا در آن اتاق ها "رفع خستگی" نمایند . !

فامیل های کارگران تسلیم شده ، برای به دست آوردن امر ملاقات زندانی شان مجبور نبودند که روز ها ، هفته ها و ماه ها - در شدت گرمای تابستان و دسردی طاقت فرسای زمستان- عقب دروازه خاد صدارت ، مثل سایر زندانیان سرگردان بگردند . توهین و تحقیر شوند. دو و دشنام بشنوند و با پرسش های ناشریفانه و دور از کرامت انسانی جنرال " گل آغا " ، مشهور به " جنرال گل آغای قولته " این مزدور شرف باخته روس و امثالش مواجه گردند .

پایوژان سایر زندانیان از مرکز شهر کابل ، یا از اطراف و اکناف آن و یا از ولایات دور و نزدیک به کابل، با زحمات زیاد و قبول صد ها نوع مشکل اقتصادی و امنیتی به مرکز آمده ، اگر موفق می شدند امر ملاقاتی بگیرند ، به جانب زندان پلچرخ می روان می شدند. بعد از مدت ها انتظار کشنده در برابر دروازه عمومی زندان ، اجازه ورود به داخل زندان به آنان داده می شد. آنگاه در زیر نظارت یک یا دو سگ بوی کش. زشت خو و بی حوصله (که گوش های سگی شان برای ثبت صحبت های زندانی با فامیلش اوچ می شد) ، با زندانی خود ، آنهم برای حد اکثر ده دقیقه ملاقات می نمودند [بعد ها در اثر اعتصابات زندانیان مبارز و طرح خواسته های برحق شان در رابطه با پایوژان و ملاقاتی و... ، از جانب دولت دست نشانده تغییراتی - به نفع زندانیان - صورت گرفت که طی نوشتار های بعدی در رابطه با آن تماس گرفته خواهد شد] . در حالیکه کارگران "کارگاه" تا چهار ساعت و بیشتر هم اجازه داشتند با فامیل شان ملاقات داشته باشند و از امتیاز " خلوت " هم مستفید گردند. البته بدون حضور "سر بازان مزاحم" .

دولت در بدل کار " تسلیمی ها " ، در اوایل مزد ناچیزی برایشان می پرداخت . بعداً این پول اضافه شد. آنان می توانستند مقداری از آن پول را برای خانواده هایشان بدهند . خرید مواد خوراکی تازه ، مثل گوشت گوسفند ، ترکی تازه ، میوه و... از بازار از طریق سربازانی که به خارج از زندان فرستاده می شدند و یا مواد و اشیای لازمه را برای " کانتین " های زندان از کابل خریداری می کردند ، برای کارگران نیز مواد مورد ضرورت شانرا می آوردند. کارگران در همان اتاق بزرگ به روی منقل های برقی غذای شانرا می پختند . چند منقل و چند آب گرمی برقی (ساخت آلمان و یا ...) در کارگاه موجود بود که در اوایل کار تعداد ده ، یا دوازده تن از آن مستفید می شدند ، در حالیکه در اتاق بالای "کارگاه" که ۱۵۰ تا ۲۰۰ زندانی وجود داشت و یا سایر اتاق ها ۱۵۰ تا ۲۰۰ نفر ، نه کدام منقلی بود و نه کدام آب گرمی . فقط با یک آب گرمی ساختگی که آنرا دور از دید سربازان ، در درون آفتابه پلاستیکی می گذاشتند و به نوبت از آب جوش زنگار گرفته و بویناک آن استفاده می نمودند. (زندانیان دوپارچه سر پوش قطی کانزرف ماهی را به اندازه کف دست برش می کردند. دو گوشه آنرا سوراخ نموده بعداً سیم های نازکی را که از جالی کنده بودند با هم تاب داده با پلاستیک چندین لایه ، پوش می کردند . و یا سیم هایی را که از کنج و کنار دیوار ها کنده به دور آن پلاستیک پیچانده بودند به آن دو فلز وصل می کردند. توته سنگ ویا شیشه ی شکسته را طور عایق در میان دو پارچه برش شده فلز قرار می دادند و آنرا با تار محکم بسته می نمودند . همین بود " آب گرمی" زندانیان . هرگاه گیر می افتاد "مخترع" آنرا سرباز با خود برده با همان سیم تن و بدنش را سیاه و کبود و خون آلود می ساخت . مواد خوراکی را که پایوژان با تحمل هزار مشکل اقتصادی و ترانزیتی برای زندانی خود می آوردند ، اولاً به بهانه های مختلف ، اجازه نمی دادند که غذای خانه ی شان به زندانی برسد و اگر لازم می دیدند که زندانیان از آن مستفید گردند ، آنرا طوری با نوک برچه های آلوده با انواع مکروب ، مورد بازرسی قرار می دادند که نه شکلی از آن باقی می ماند و نه مزه ای .

دسترسی هر لحظه به "کانتین" زندان ، برای کارگران " کارگاه" میسر بود. در حالیکه خرید از " کانتین " برای سایر زندانیان صرفاً در هنگام تفریحی میسر می شد . زندانیان به خاطر خرید از "کانتین" از مدت نیم ساعت وقت تفریحی (که بعد ها به یک ساعت رسیده بود که آن هم به بهانه های مختلف مثل " اظهارات درجه ۱ " ، یا "هیات آمده " و یا "باران و برف می بارد" ، زندانیان را برای " هواخوری" انتقال نمی دادند) قسمت بیشتر وقت خود را در صف نوبت خرید از "کانتین" سپری می کردند . کسی خوشبخت می بود اگر نوبتش می رسید . هر قیمتی که بالای جنس گذاشته می شد زندانی باید با خوش رویی می پرداخت . حق نداشت با سرباز خاد در مورد نوعیت جنس و یا نرخ آن چانه بزند . و اگر این کار را می کرد سرباز خشمگین شده می گفت : " برو که خریده نمی تانی وقت د گ هاره نگی " (برو که خریده نمی توانی وقت دگران را نگیری) . سرباز موظف "جگره کننده" را فوراً از صف خارج می کرد و به فرد بعدی اجازه نزدیک شدن به دریچه کوچک کانتین داده می شد . زندانی که این را از قبل می دانست اگر پول بیشتر می داشت فوراً می پرداخت در غیر آن از گرفتن اشیای مورد ضرورتش محروم می ماند (شکل استفاده از "کانتین" در بلاک ها تقریباً یکسان بود) .

شماری محدود (صرفاً ۶ یا ۷ تن) از اعضای سازمان های چپ انقلابی (ساما، رهایی، ساوو، اخگر، پیکار) که دارای قید کم بودند، هم به "کارگاه زندان" رفتند. یک تن از آنان بعد از مدتی کار در "کارگاه"، ماهیت آن محراق متعفن و ناپاک را درک نموده آنجا را ترک کرد و قیدش را با سایر زندانیان یکجا سپری کرده رها گردید. دیگران مثل باقی مدت حبس کم شانرا در "کارگاه" زندان سپری نموده رها شدند. باقی بعد از رهایی به هند آمده در دهلی جدید به گمان اغلب به نام "پاچا باقی" به کار ساختن پاسپورت جعلی و انتقال غیر قانونی پناهندگان با سایر قاچاقبران خادی که رابطه تنگاتنگی با سفارت دولت دست نشانده افغانستان در دهلی داشتند مشغول کار و بار قاچاق شده پول های زیادی به جیب زد. وی بعداً به امریکای شمالی پناهنده شد.

کار فیزیکی کارگران تسلیمی در "کارگاه" ساختن پنجره و در و دروازه های اضافی و چپرکت آهنی، همچنان در مواقع ضرورت الچک و زولانه و ... برای زندانیان، میز و چوکی و الماری آهنی برای ریاست های خاد و سایر شعبات دولت دست نشانده؛ بود.

(چپ انقلابی در افشای ماهیت کارگاه به مثابه باشگاه تسلیم شدگان و محراق اطلاعات و استخبارات؛ نقش اساسی داشت).

۹ - "بلاک ۱"، جریان بیرون کردن زندانیان برای اعدام:

ساختمان هر سه منزل سمت غربی یکسان بود. چند اتاق منزل اول آن به دفتر مرکزی اطلاعات و اتاق آلات و افزار شکنجه مثل آله قدیمی برای برق دادن زندانیان و اشیای تدارکاتی برای اعدام اختصاص داده شده بود.

فکر می کنم ماه میزان سال ۱۳۵۹ به نیمه اش رسیده بود که من و (ح) متهم به عضویت در سازمان "ساوو" را از کوته قلفی های منزل دوم سمت غربی "بلاک ۲" به "بلاک ۱" منزل (طبقه) دوم اتاق نمبر ... سمت غربی عرض تحقیق انتقال دادند (در همین اتاق حسن یک تن از اعضای سازمان ساوو را قبلاً از خاد انتقال داده بودند) [۴]

این اتاق که دریچه گک هایش به طرف شمال باز می شد و از آن روزنه هایی کوچک، دارای میله های فولادی، محبوسان می توانستند صحن (حیاط) نیم غربی "بلاک ۱" را ببینند؛ به فاصله تقریباً سه برابر میدان والیبال، دور تر از تعمیر "بلاک ۱"، دیوار بزرگ حفاظتی و دروازه بزرگ آهنی آن بلاک را هم به سهولت دیده می توانستند. چهار دریچه گک درون هر اتاق چشم انداز خوبی برای زندانیان به شمار می رفت. آمدورفت، یعنی کی می آمد، کی می رفت (زندانیان جوان؛ حتا چهره افراد را از آن فاصله تشخیص داده می توانستند)، قوماندان زندان و یا جنرال پاچه سرخ پوشالی و یا صاحب منصب روسی و یا موترهای سر بسته زندانیان تازه گرفتار شده و یا اعدامی هایی را که در داخل آن قرار داشتند و به مقصد کشتار از "بلاک ۱" خارج می کردند؛ دیده می شد. جزء موتر قوماندان عمومی، موتر جنرال های روسی و موتر های نقل و انتقال زندانیان و اعدامی ها هیچ وسیله نقلیه دگر به داخل "بلاک ۱" اجازه ورود نداشت (موتر های سر پوشیده "مینی" بس های حامل زندانیان و اعدامی ها را که بر روی سطح خارجی آنها اعلانات و رسم اشیای تجارتي به چشم می خورد، زندانیان "دیگ بخار" می گفتند).

در طرف راست دهلیز ۲ اتاق ۱، تشناب و بعد از آن ۲ اتاق دگر وجود داشت. همینطور در طرف چپ آن. مجموعاً در هر دهلیز سمت غربی ۸ اتاق و ۲ تشناب دیده می شد. چهار دریچه گک داخل هر اتاق که به سمت جنوبی "بلاک ۱" باز می شد با کوچکی خود می توانستند تصویر بخشی از آسمان بی انتها را با نمای شمالی "بلاک ۲" و سه بر چهارم صحن بلاک را به چشم زندانیان بکشند. و این نعمتی بود بس بزرگ برای زندانیان. ساحه صحن آن در حد نیم میدان فوتبال وسعت داشت. گوشه ای غربی تعمیر دو منزله (منزل دوم آن سقفی به شکل ۸ داشت و در آن چیز های بود که بعداً در موردش خواهم نوشت) که سمت شرقی بلاک را با سمت غربی آن وصل می کرد به آسانی دیده می شد. آفتاب به سختی می توانست نور حیات بخشش را تا سطح پنج سانتی کرسی پنجره گک های آن برساند. در این بخش حویلی زندان کسی نمی توانست داخل شود؛ مگر با اجازه مسئولین زندان (بعد از مدتی زندانیان انان را به منزل اول سمت غربی همین تعمیر انتقال دادند).

دهلیز بزرگ که مثل تونلی دارای سقف مستوی از سمت شمال به طرف جنوب "بلاک ۱" ساخته شده، سه قسمت داشت. در قسمت اول طرف راست و چپ دو اتاق بزرگ روبروی هم وجود داشت. چند متر بعد، دو اتاق طرف راست و دو اتاق طرف چپ، در قسمت میانه دهلیز تونل گونه، دهلیز سمت غربی و دهلیز سمت شرقی منزل

اول دیده می شد که قبل از ورود به دهلیز غربی به طرف راست آن پله های زینه منزل های ۲ و ۳ و در مقابل زینه اتاق نگهبانان همان منزل وجود داشت. قبل از ورود به دهلیز شرقی طرف راست اتاق نگهبان و طرف چپ زینه منزل های بالا دیده می شد. بعد ها رابطه دهلیز سمت شرق و سمت غرب "بلاک ۱" را با دهلیز شمال - جنوب با نصب پنجره میله دار آهنی دارای دروازه از هم جدا ساختند. طوری که سرباز هر گاه از صحن "بلاک ۱" به دهلیز شمال - جنوب داخل می شد، اگر می خواست دور بخورد و به دهلیز شرقی و یا غربی داخل شود، پنجره آهنی دروازه دار - با میله های آهنی موازی به فاصله چهار انگشت مانع داخل شدنش به یکی از دهلیز ها می شد. و اگر در برابر پنجره آهنی دهلیز سمت شرقی و یا غربی توقف میکرد به سهولت پته های زینه منزل های بالا و دروازه اتاق نگهبان را به دوطرف راست و چپ خود می دید. می توانست به اتاق خود (اتاق نگهبانی) داخل شود و اگر می خواست به منزل بالا برود، پته های زینه را می پیمود. دربخش اخیر دهلیز بزرگ تونل مانند که به طرف جنوب امتداد داشت دو اتاق به طرف راست، دو اتاق به طرف چپ دیده می شد (بعد ها یکی از اتاق های طرف چپ را به "خیاط خانه" تخصیص دادند) و در امتداد آن، دو اتاق بسیار بزرگ رو به روی هم قرار داشت. بعد ها دراتاق طرف راست که تقریباً سه برابر "اتاق کنفرانس" ها "وسعت داشت، فامیل امین و زندانیان زن را انتقال دادند. دروازه آهنی این اتاق مثل دروازه "لفت" بود، طوری آنرا بسته بودند که سر و صدای دهلیز به داخل اتاق زنان نفوذ نکند. اتاق زنان دروازه سمت غربی هم داشت که به صحن حویلی باز می شد و زنان از همین دروازه برای تفریحی بیرون برده می شدند. به طرف چپ دهلیز مقابل اتاق زنان دروازه "اتاق کنفرانس" ها قرار داشت که دروازه شرقی آن به طرف صحن سمت شرقی باز می شد. عبور از برابر "اتاق کنفرانس" ها "هراس ناشناخته ای دردل زندانیانی که از فعل و انفعالات درون آن چیز های شنیده بودند؛ برپا می کرد. در انتهای این دهلیز دروازه دوپله یی آمد و شد به صحن جنوبی بلاک نصب شده بود. پله طرف راست آن که به طرف حویلی زنان باز می شد، همیشه بسته بود. پله طرف چپش، راه آمد و شد سربازان و زندانیان در هنگام تفریحی بود. دیواری به بلندی دو متر دو پله دروازه را از هم جدا کرده انتهای آن دیوار تا یک متری دیوار اصلی مابین "بلاک ۱" و "بلاک ۲" امتداد داشت که سربازان از همین راه باریک "قره وانه" یعنی ظرف غذای زنان را به حویلی آنها می برد.

در سمت غربی "بلاک ۱"، هر اتاق تقریباً گنجایش هشت دوشک پهن شده را داشت که بعدها، فرآورده های اول "کارگاه زندان" یعنی چپرکت های دو منزله آهنی آنرا در این اتاق ها جابجا کردند. در هر اتاق ۶ چپرکت دو منزله گذاشتند که بعضاً تا ۲۰ زندانی یا بیشتر در هر اتاق به سختی نفس می کشیدند (زمانی که اعتصاب تاریخی ماه جوزا سال ۱۳۶۱ به خاک و خون کشیده شد، در هر اتاق سمت غربی اضافه از ۷۰ زندانی زخمی و نیمه بیهوش را به خاطر تحقیق و شکنجه های وحشیانه حبس کردند). منزل سوم سمت غربی را کلاً در اختیار زندانیان اناث قرار داده بودند که در میان شان خانم و اولاد های رییس دولت "جمهوری دموکراتیک افغانستان" حفیظ الله امین جلال و فامیل برادرش (عبدالله) نیز دیده می شد.

ما که بارنخست برای تحقیق در این بخش "بلاک ۱" (سمت غربی منزل ۲) انتقال داده شدیم. در مدت تقریباً ده روزی که در این بلاک زیر تحقیق و شکنجه قرار داشتیم، صرفاً دوبار و هر بار کمتر از نیم ساعت برای "تفریحی" به صحن بلاک برده شدیم. در دفعه اول یا دوم "نوبت تفریحی"، هنگامیکه برای پایین رفتن در چوک زینه قرار گرفتم، متوجه آواز اطفال و خانم هایی شدم که آمادگی برای پایین شدن و قدم زدن در صحن جنوب غربی بلاک، که کسی اجازه داخل شدن در آن قسمت را نداشت، می گرفتند. سروصدای زنان برایم بسیار تکاندهنده بود. "نوبت تفریحی" زندانیان زن رسیده بود. پسرک خورد سال امین چپک گری ساییده زنانه را پوشیده بود و توپ لته یی بی ریختی را که از پنبه ی دوشک های آغشته به خون دلمه شده زندانیان دوره پدر جلالش دوخته شده بود - در دست داشت، با عجله زینه را طی کرده می خواست پایش را به روی سطح دهلیز منزل دو بگذارد و به طرف راست پیچد و پله های زینه منزل دو را به طرف پایین طی کند که دفعته سربازی ازبک از شوروی به نام "برات" - که بعداً در موردش خواهم نوشت - بالای این کودک، چنان چیغ کشید که رنگ وی به سپیدی گرایید. انگشتان کوچکش به لرزه درآمد. با ترس، نفس زنان پته های زینه را که پیموده بود دوباره پیمود و به دامن دراز "پیرهن افغانی دوز" مادرش که در حال پایین شدن از زینه منزل سه بود؛ چسبید. برات، باز با صدای بسیار بلند که خشم شدیدش را نمایان می ساخت، سرباز منزل سه را مخاطب قرار داده گفت: "چرا یاره ایلا کدی؟ صبر کو، که مه اتاق ای دگاره قلف کنم باز ایلاشان کو، فامیدی!" [چرا این ها را رها کردی، توقف کن که من اتاق دیگران را قفل کنم بعداً (یا دوباره) رهایشان کن، فامیدی؟] (اگر سرباز مخاطب وی ازبک می بود، برات حتماً با زبان ازبک شوروی با وی صحبت می کرد).

جنگ مقاومت مردمی ما در حالت اوجگیری بود و شمار زندانیان-این به پاخاستگان و فرزندان واقعی خلق شریف، دلیر و آزادی خواه افغانستان - روز تا روز بیشتر و بیشتر شده می رفت (من حساب این رزمندگان را از کادر های پلید مکتبی باند های اخوانی - که اکثریت آنان برای اطلاعات زندان کار می کردند - به کلی جدایی دانم (۵) . تعدادی از آنان را که دستگیر شده و دوره ی تحقیقات فرساینده و شکنجه های وحشیانه نامرد ترین نامردان عالم را سپری کرده بودند ، نیز به همین بلاک می آوردند .

[« قرار گاه اصلی استخبارات (اطلاعات) زندان ، مقر قوماندان عمومی ، و صد بار مهمتر از آن ، مرکز تجمع و نشست جنرالهای روسی و مزدوران پاچه سرخ شان (به خاطر مسایل امنیتی مجموع بلاک های زندان پلچرخ ، و چگونگی آمادگی و تدارک به منظور نقل و انتقال محبوسین " اعدامی " از سایر بلاک ها به " بلاک ۱ " و متعاقب آن به پایگاههای نظامی روسها غرض کشیدن خون از بدن آنان برای زخمی های اردوی سرخ شوروی ، و سربازان مزدور ، و بیرون آوردن اعضای بدن هر زندانی برای " نیاز مندان " طبقه حاکمه شوروی و اعضای پیمان " وارسا ") ؛ همین " بلاک ۱ " بود . همچنان جای بسیار مطمئن برای نگهداری زندانیانی که از دید مسئولین روسی زندان بسیار خطرناک تشخیص داده میشدند و بسا مسایل مهم سیاسی ، نظامی و استخباراتی دیگر .

داخل شدن یک تیمی که لباس صاحب منصبی - به یقین لباس کوماندویی- را زیب تن فروخته شده خود ساخته بودند، و در پیشاپیش آنها عبدالله شادان همکار کنونی رادیوی BBC (برادر بزرگ وی، کریم شادان " که رییس محکمه اختصاصی انقلابی " دولت دست نشانده سوسیال امپریالیزم شوروی بود به امضایش هزاران تن زندانی مبارز اعدام شدند. شادان توسط عده ای ناشناس به قتل رسید) با تبختر یک خادی بلند مقام گام بر می داشت ، درست ساعت دو و سی دقیقه بعد از ظهر روز سه شنبه بیستم اسد سال ۱۳۶۰ ، به رهنمایی سرباز نگهبان (خادی مشهور به " اسمعیل خالدار ") از " بلاک ۱ " و اتاق جنوب غرب منزل سوم سمت غربی (که هفت زندانی به شمول من ، در آن دخمه تاریک که پنجره گک هایش را مسدود کرده بودند) ؛ رهنمایی کرد و هر زندانی را نام گرفته به سر دسته تیم آنان یعنی به عبدالله شادان معرفی نمود. داخل شدن به " بلاک ۱ " و ازسول ها و زندانیان آن دیدن کردن ؛ مختص نخبگان بلند مقام خاد بود. « گرفته شده از نگاهش این قلم » پایگاههای نظامی امپریالیزم امریکا در جهان و آرزوی رئیس " دولت " افغانستان کرزی» بر قرار شده بر روی پورتال فخیم افغان - جرمن] .

روی ملحوظات سیاسی امنیتی زندانیان اناث را به بخش بیرونی متصل " بلاک ۱ " که در نقشه نشانی شده است، انتقال دادند.

به خاطر نموده که در کدام روز نیمه دوم ماه میزان سال ۱۳۵۹ بود که در " بلاک ۱ " نگهبانان سرفروخته در حالت آماده باش درآمدند. رفت و آمد های در صحن بلاک دیده شد . چراغ های بالای دروازه بلاک را خاموش کردند . بعد از چند دقیقه ای ، خاموشی سراسر بلاک را فرا گرفت. در آن شب پراضطراب و ظلمانی بار دگروحشت خداوند بی چون و چرای زندان شده چهره کریهی اشرا نشان می داد . هم سلولی های ما در حالت های مختلف قرار داشتند. کسی ظاهراً خواب بود . کسانی بیدار و مضطرب به نظر می رسیدند . همه دچار دلهره و انتظار ، انتظار جلدانی را داشتند که از منزل اول از " اتاق کنفرانس ها " می آمدند و طور دسته جمعی ، بالای پنجه پا ، بدون سر و صدایی وارد دهلیز می شدند و دروازه سلول را نیمه باز کرده نام این یا آن زندانی را می گرفتند : " فلانی نام تو ست، بیا که تره به تحقیق خاسته ! " و آنگاه زندانی را با خود می بردند... (در بلاک های مختلف و در زمانه های مختلف تدارک و آمادگی برای اعدام همسان نبود) .

درواقع تمام حواس زندانی به خصوص شنوایی هر زندانی نسبت به روز هایی که آزاد می زیست ، بسیار حساس و قوی شده بود . کسی از جمع دیگران انگشت لرزانش را بر لب گذاشته همزنجیرانش را متوجه دروازه سلول ساخت . دروازه بسیار سنگین هر سلول- درست مانند دروازه لفت - ساخته شده بود . هر دروازه در وسط قسمت بالایی خود دریچه گکی به اندازه ی تقریباً ۱۴ سانتی در ۲۲ سانتی داشت . در عقب آن دریچه گک ، مساوی با شیشه آن ، آهن چادری به رنگ دروازه با یک میخ و یا پیچ در خط وسط بالایی آن آویزان شده بود که محافظین هر چند بعد با انگشت آن آهن چادر پوششی را به یک سو می چرخاندند و درون سلول را با دقت می پاییدند . زندانی کنجکاو برای اینکه آمد و شد را در دهلیز دیده بتواند در فرصت هایی که زندانیان را برای تفریحی و یا تشناب بیرون می کردند ، دور از چشم سربازان این آهن چادر های آویزان شده را اندکی گپ می کردند ، طوری که سربازان مزدور متوجه گپ شدن آن نشوند . من از جایم برخاسته از عقب شیشه دریچه گک دروازه آهنی و از زیر طرف چپ آهن چادر آویزان

شده ، به دهلیز نگاه کردم . موزه های چرمی دو سه سرباز و از دو سه تن دگر تا نیمه تن شان واز یک تن دگر که خودش را به دیوار دهلیز چسپانده بود شانه راست و گردنش از زیر آهن چادر کپ شده نمایان بود . جلادان زیر نام سرباز به سرعت داخل دهلیز شده دو دو نفر ، هر کدام در دو جناح هر اتاق پشت شانرا به دیوار چسپاندند تا اسیران در انثای نیم کش شدن دروازه سلول صرفاً یک سربازرا از داخل اتاق دیده بتوانند. جلادان از اتاق اول دست چپ (سمت جنوبی دهلیز) شروع به کشیدن اعدامی ها کردند . دو سرباز در دو جناح اتاق به گونه ای کمین کردند که پشت شانرا به دیوار دهلیز چسپاندند، تو گویی کسی اینان را به دیوار میخکوب کرده باشد . سرباز سومی که موظف بود دروازه سنگین آهنی را بر روی پاشنه اش بچرخاند ، فولاد (T) مانند را از میان حلقه ی دروازه و حلقه چوکات آن که بر روی هم قرار گرفته بود ، طوری بیرون کشید که صدای رعد گونه ی آن فضای دم کرده و متعفن دهلیز را به لرزه در آورد .

بیرون شدن آن " کلید " از دو حلقه ، مفهوم مرگ ، مفهوم بیرون شدن روح از بدن را در اذهان زندانیان تداعی می کرد. در چنین حالات ، به مجردی که دروازه نیمه باز می شد ، اعدامی و هم زنجیرانش صرفاً یک سر باز را می دیدند که یک دستش را بر چوکات ضخیم و آهنی دروازه و دست دگرش را بر حلقه دروازه نیمه باز ، گذاشته می گفت : " فلانی ، بیا که تره قومندان صاحب کار داره ! [... ، بر خیز (یا بلند شو) که قوماندان صاحب با تو کاری دارد] . " روز امتحان فرا رسیده بود. معلم زمان لحظه های تاریخ ساز جنگ آزادی بخش کشور بسیار بسیار سختگیر و نهایت بی رحم بود . وقت درنگ و فکر کردن برای مبارز به زنجیر کشیده را که در ظرف کمتر از چند ثانیه می باید از جایش بلند می شد ؛ نمی داد. یا ترس اینکه موجب سر افکندگی اش می شد ، بر وی مستولی می گردید و یا شجاعت که به سویس می شنافت و تاج پر افتخار مردمی بر سرش می نهاد . یکی را در یک مژه بر هم زدن می باید بر لوحه سنگ تاریخ مبارزاتی اش ، حک می کرد . تمام اعدامی ها (منهای مکتبی های احزاب و تنظیم های اسلامی که از قرار گرفتن در چنین حالت به شدت می ترسیدند و می لرزیدند و بعضاً ... ؛ مثل " غوث سیاه پوش " از حزب اسلامی گلبدین خاین که چون عیاران سیاه می پوشید و با تبختر گام بر می داشت) در انثایی که دروازه سلول برای بلعیدن شان دهان باز می کرد، بر هیولای هول و هراس و وحشت مستولی بر جسم و جانشان - در یک لحظه - غلبه می کردند و با چستی یک جنگجوی دلیر از جایشان بلند می شدند و با یک یک همزنجیران شان وداع می کردند . در حالیکه به رقص عضلات در قاب صورت زرد شده جلاد (وجلادان) می نگریستند ، با گام های محکم و سر افراخته ، از اتاق خارج می شدند و به سوی جاودانگی قدم بر می داشتند .

اعدامی که پیش را به دهلیز می گذاشت ، متوجه شانه سربازی دومی می شد که پشتش را به دیوار چسپانده و در حال دور خوردن به طرف وی می باشد . دروازه نیمه گشوده که به سرعت بسته می شد ، اعدامی متوجه سرباز سومی می شد که پشت به دیوار ایستاده ، سرباز اولی پیشاپیش زندانی و دو سرباز دیگر هر یک به طرف راست و چپ قربانی استعمار روس فرار می گرفتند . در لحظه بعد سائیر جلادان را هم می دید که به همان شکل در جناح های دروازه سلول ها موضع گرفته اند . از چوک دهلیز که اتاق نگهبان و زینه های منزل بالا و پایین به آن متصل بود تا چوک دهلیز تونل مانند منزل اول واز آن جا تا " اتاق کنفرانس ها " ، سربازان کمین گرفته بارنگ های زرد شده ی شان منتظر بودند که اعدامی ها به " خیر و خوبی " به داخل " اتاق کنفرانس ها " برسند ...

هم سلولی ها، هر یک با ایما و اشاره و با حرکات لب به من فهماندند که نوبت دیدن را به آنها نیز بدهم . هر کدام برای لحظه ای از عقب شیشه واز دو گوشه آهن چادر حلبی کپ شده ، صحنه بیرون کردن همزنجیران اعدامی شانرا با وحشت تمام می دیدند . یک اعدامی را آن سه سرباز با خود بردند. به کجا...؟ بگذارید بنویسم : در شب های اعدام شماری در حدود ۶۰ سرباز به دهلیز مورد نظر وپته (پله) های زینه و دهلیز شمال - جنوب منزل اول که در وازه "لفت" مانند " اتاق کنفرانس ها " به طرف چپ آن دیده میشود، تقسیم می شوند. اعدامی از سلول خودش که بیرون کشیده می شود خود را در میان صف دو طرفه سربازانی می بیند که چون سگان شکاری چهار چشمه سرپایش را نظاره می کنند. زندانی بدون الچک راهمان سه جلاد موظف که امنیت اشرا گرفته اند تا دهن دروازه "اتاق کنفرانسها " همراهی می کنند در یک لحظه دروازه " اتاق کنفرانس " ها دهان باز می کند و زندانی را می بلعد ...

واقعیت شکل بیرون کشیدن زندانیان برای اعدام توسط سربازان ، از سلول منزل دوم تا نزدیک دروازه " اتاق کنفرانس ها " را من و شماری از زندانیان که اعدام ساختگی بالای ما تطبیق شد ؛ شاهد بودیم [در صحبت های بعدی جریان آنرا به طور حتم خواهم نوشت] .

در مورد واقعیت و یا واقعیت مقرون به حقیقت و یا خلاف واقعیت مراحل بعدی در داخل " اتاق کنفرانس ها " ، به نقل قول از بصیرت روز (که متیقن بود که اعدام برادرش و مولانا باعث به دستور روسها انجام شده واز همین سبب گاهگاهی از غلیان نفرتش علیه روسها و سه جلاد معروف پشتوننبار، یعنی امین ، سروری و نجیب ، جلوگیری نمی توانست و یا زیر تأثیر شب های اعدام قرار می گرفت و یا به خاطر تثبیت هویتش به مثابه یک زندانی ضد رژیم

و ضد روس که گویا روی ملحوظاتی به ناچار به کار در "کارگاه" تن در داده؛ حرف هایی را بر زبان جاری می ساخت)؛ در زیر می پردازم:

بد روز در یکی از شب ها در "بلاک ۱"، کوته قفلی های سمت شرقی منزل دوم اتاق دوم یا سوم طرف راست دهلیز که درپچه گک های سلول آن به طرف جنوب بلاک باز می شد، که از مراحل اعدام ساختگی ما دو-سه ساعتی نگذشته بود، در مورد جریانات داخل "اتاق کنفرانس ها" در شب های اعدام با هیجان چنین گفت:

«در همین "اتاق کنفرانس ها" خوجه اعطا قوماندان عمومی زندان "کورشمس الدین" (شمس الدین تنگ قوم نجیب پنجشیر قومندان مقتدر "بلاک ۱" بود که چشمان کوکره پی داشت به گفته بد روز این جلاد رادر قریه اش "کورشمس الدین" می نامیدند)، بعضی از قومندان های بلاک ها (مانند قوماندان "ضبطو" خلقی که در دوره تره کی - امین هم در همین زندان وظیفه اجرا می کرد) آمرین سیاسی و اطلاعات، با تعدادی از نظامیان روسی و شماری از سربازانی روسی و افغانی حضور می داشته باشند. در این اتاق سه سرباز حرفه ای، در دو جناح دیوار "اتاق کنفرانس ها" درست مانند دهلیز منزل دوم خود شانرا از پشت به دیوار می چسپانند. یکن از آنها در پشت دروازه "اتاق کنفرانس ها" که به داخل باز می شود کمین کرده، خریطه چرمی را در دست دارد، دهن خریطه باز بوده ریشمه بسیار محکم دهن خریطه طوری در نیفه اش قرار داده شده که به مجردی کشیدن دو دست - به دو جهت مخالف - حلقه خریطه به سرعت تنگ می گردد. کافی است اگر هر سه سرباز با دست های پرزور شان، دو طرف ریشمه را به دو جهت مخالف به شدت بکشند، دهن خریطه بسته می شود. درست مانند حلقه دار، زندانی در کمترین لحظه جان می دهد. جلادی که در پشت در کمین کرده و در حرفه اش دست بلند دارد به سرعت عجیبی دهن باز خریطه را بر سر زندانی انداخته به طرف گلویش می رساند و ریشمه دو طرف آنرا که با انگشتان دو دستش محکم گرفته به شکل عمودی در دو جهت مخالف می کشد. زندانی از سوراخ های کوچک دور از چشمانش می تواند تنفس نماید. چند لحظه پیشتر از انداختن "کلاه چرمی" - شاید سه ثانیه پیشتر - دو سرباز دیگر که در جنای دگر دروازه در کمین اند به سرعت دستهای اعدامی را محکم می گیرند و به آن لچک می زنند. فریاد زندانی، شعار زندانی علیه دولت و... در درون خریطه چرمی می پیچد. شاید در دو متری کسی آنرا به مشکل شنیده بتواند. به همین قسم سربازان شکار شانرا به دام می اندازند و از ضربه غافلگیرانه از جانب آنان در امان می مانند.»

تا زمانی که اعدامی ها به موتر های سر پوشیده که عکس اشیا و مارک های تجارتي بر روی آنها رسم شده و در خارج از "بلاک ۱" یعنی در عقب دروازه آهنی آن توقف کرده اند، انتقال داده شوند، جز تاریکی و خاموشی نه چیزی را دیده می توانستند و نه شنیده.

این بود نقل گفتاریدروز (در بین گیومه) که با کمترین مدت اقامت در اتاق های مختلف، در سمت های مختلف، در بلاک های مختلف و کار در "کارگاه زندان" و تماسهای علنی با مسئولین زندان به خاطر کار "در کارگاه" و به خاطر به اصطلاح تمرد و سرکشی های ضد قوانین زندان در شکل گویا "جزایی"، از بسا جریاناتی که در خفا در زندان به وقوع می پیوست یعنی از مسایل پشت پرده زندان چیز هایی می دانست.

حال می پردازم به جریانات داخل این اتاق و مراحل بعدی آن به نقل از کتاب داکتر صاحب روستار تره کی که در زندان با هم صحبت هایی داشتیم: آقای روستار تره کی "جریان اعدام ۲ قوس سال ۱۳۶۲" را نوشته در رابطه با جریانات همین اتاق یعنی "اتاق کنفرانس ها" بدون آنکه نام این اتاق را نوشته باشد در کتاب خود بنام ("زندان پلچرخ") به نقل از سربازی که "با اپوزیسیون نیز سر می جنباند" چیز هایی نوشته اند که در ذیل آنرا با هم یکجا می خوانیم:

«... محکوم را، در دهلیز بردند. سربازان دستهای وی را از عقب ولچک کردند. در حالی که سه سرباز دیگر به قصد تأمین امنیت دهلیز در آنجا، باقی ماندند، چار تن دیگر با تشکیل یک حلقه محاصره محکوم را، تا اتاق دیگری در منزل اول بلاک همراهی نمودند. طبق روایت یک سرباز که در حین خدمت دولت با اپوزیسیون نیز سر می جنباند در این اتاق [سربازانی که در پلچرخ وظیفه اجرا می کردند آنها در "بلاک ۱" سربازان عادی نبودند، هر کدام از جمله عوامل بسیار قابل اعتماد خاد بودند که زیر لباس ساده سربازی با هزار و یک تسمه به وطن فروشان بلند پایه حزب بسته بودند. سرباز خادی که در زندان پلچرخ وظیفه اجرا می کرد و تا این سطح به راز های دولت دست نشانده نزدیک بود، چطور نام اتاق مرگ یعنی "اتاق کنفرانس ها" را نمی دانست؟! - توحی] سه تن مشاور نظامی روس که یکن آن، سر قوماندان عمومی زندان پلچرخ بود با کلیه اداره چپان داخلی زندان، قوماندانهای بلاک ها، و معاونین آنان، آمرین استخبارات و معاونین آنها تقریباً همه به پا ایستاده بودند. هویت محکوم را از زبان خودش با آنچه در لست درج بود، مطابقت میدادند و فوتوی وی را، با چهره اش تطبیق می کردند. سپس تلاشی مفصلی از وی به عمل می آمد که طی آن ساعت، چله، پول نقد بوت و غیره اشیاای زندانی ضبط می شد. اولچک وی را، دقیقاً معاینه میکردند تا خوب محکم بندی شده باشد. به دهن محبوس آله آهنی را، میگذاشتند تا

مسدود شود و آواز نکشد. چشمانش را، میبستند. سپس وی را، با خریطه سیاهی میپوشاندند. در حالی که از این اتاق تا موتر در هر بیست قدمی یک سرباز امنیت راهرو را تأمین میکرد، چار سرباز دگر محکوم را، تا موتری که محموله مرگ در آن، قرار داشت بدرقه مینمودند. در موتر اولچک محکوم را، با زنجیر به میله های داخل موتر میبستند. در این موتر در کنار هر محکوم به اعدام که چشم، دست و دهن وی بسته بود، دو سرباز (یک افغانی و یک روسی) موضع میگرفتند. یعنی در یک موتری که پنج محکوم را، حمل می کند، ده سرباز (غیر از کسانی که در عقب و جلو موتر قرار دارند) موقعیت گرفته اند. سربازان مکلف اند قربانی خود را، به سلامتی، به کشتار گاه انتقال بدهند. تعدادی از دریوران، روسی اند. موترها با محموله مرگ خود، شبیه یک کاروان در صف منظم به سوی ابدیت به راه می افتاد. در ابتدا و انتهای این کاروان جیب های روسی و زرهپوش ها با وسایل مخابره مصونیت راه را، تأمین مینمایند و در صورت ظهور حادثه در درون و بیرون موتر دست اندر کار می شوند.

کاروان به کشتار گاه میرسد و احوال خیرت به مرکز پلچرخی به سر قوماندان روسی، مخابره میشود. در آنجا قبلاً بلدوزر ها حفزه های عمیق کنده بودند. اولین موتری که در پیشاپیش صف قرار دارد بالوسیه سربازان جیب و زره دار مرکب از افغانها و روسها اند، محاصره میشود. دروازه اولین موتر باز می گردد، چند سرباز، محکوم به اعدام را، به میدان پیاده مینمایند خریطه سیاه را از سر وی، برمی دارند. آله آهنی را، از دهنش دور می کنند، از قربانی در حالی که چشم بسته است، آخرین کلامش را میبرسند. یکی از محکومین گفته بود: تمنا میکنم چشمانم را، باز کنید تا لرزش دستتان را ببینم آن گاه من، خود و مردم خود را، نیرومند و شما دشمنان خود را، ناکام و زیون خواهم یافت ... این آخرین آرزوی من است. (کلام محکوم به اعدام بعداً توسط افسری که شاهد عینی حادثه بود به بیرون انتقال داده شد.) اسپر را در فاصله کمی از گودال به پای ایستاده نموده و سه سرباز با شنیدن امر او قوماندان، از موضعی که قبلاً در آن قرار دارند بر قلب محکوم فیر مینمایند. در صورتی که محکوم قبل از فیر نتواند خود را روی پا نگهدارد، سربازان از موضع خارج شده به سراغ وی، میروند این کار در مورد کلیه کسانی که در میدان شهادت آورده شده اند، تکرار میگردد. بالاخره اولچک را از دست شهدا باز میکنند. دوکتوران مربوط پس از معاینه محل اصابت مرمی و کنترل نبض و قلب هر یک از شهدا موافقت خود را، در دفن اجساد ابراز می نمایند. اجساد شهدا بالوسیه بلدوزر در حفزه های متعدد پرتاب میگرددند. هر حفزه برای بیست میت اختصاص دارد. بعد بالای اجساد دوا می پاشند (شاید به قصد و گمان مسخ شدن هر چه زودتر) و بلدوزر ها برای پر کاری گودال ها دست به کار میشوند. افسران روسی به سر قوماندان روسی، و افسران افغانی به رئیس عمومی خاد، بالو سیله مخابره بی سیم اطلاع می دهند که کار تمام شد. سر قوماندان، امر بازگشت شان را، صادر مینماید مراسم مختصر رسم گذشت عسکری به جا میشود و جلادان به لانه های خود، باز میگردند ...» (صفحات ۱۳۵ تا ۱۳۸ همان کتاب)

این سر باز گمنام که با مجاهدین سر می جنباند معلوم نشده نام وی در کدام نشریه و رادیو و رسانه گرفته شده از دید این قلم ترسیم دراماتیک اعدام ها یکی از ترفند های خاد بوده که نشان دهد اعدامی ها به پایگاههای نظامی روسها سپرده نشده؛ بلکه توسط دولت قانونی افغانستان با آرامش خاطر و بر مبنای یک اصل سنتی (مشابه اعدام ها در اوایل قرن بیست در برخی از کشور های اروپایی توسط دولت های قانونی) زندانی را اعدام می نمودند؛ حتا فکر شان از لحاظ امنیتی و سیاسی آنقدر جمع می بود که آخرین کلام اعدامی را نیز از وی می پرسیدند. (باز کردن دهن اعدامی، پرسش از وی و پاسخی که اعدامی به دولت می دهد که از یک جانب اهانت بار بوده و شنیدن آن از زبان دشمنانی در حال مرگ برای تمام سربازانی زبون که در صحنه حضور دارند به خصوص آنانی که تفنگ شان سینه وطن پرستان را هدف قرار داده قابل تحمل نبوده روحیه مزدوران جیون را تضعیف می کند. و هرگاه از مجموع دقایقی که "مراسم مختصر رسم و گذشت" و معاینه داکتر ها از زندانیان و... احتوا می کند؛ هم بگذریم و حد اقل یک نیم دقیقه وقت را برای آخرین کلام ۴۰۰ تن اعدامی تخصیص بدهیم (که داکتر صاحب در کتاب خود تعداد کشتار دسته جمعی را در آن شب که من نیز در اتاق پهلوی اتاق مقابل داکتر روستار تره کی زندانی بودم؛ - جریان بیرون کشیدن ۳۷۱ اعدامی را در آن شب در نوشته های بعدی تشریح خواهم کرد) می شود ۲۰۰ دقیقه، یعنی ۳ ساعت و ۲۰ دقیقه. دولت و باداران روسی شان که با هزار و یک ترس و لرز از حمله مبارزین جنگ مقاومت (که بار ها زندانیان منزل سوم سمت جنوب "بلاک ۲" به شمول نگارنده شاهد جنگ رویا روی شان با قوای هوایی روس در تقریباً هزار متری زندان پلچرخی بودیم) و افشای این فاجعه بزرگ انسانی مواجه بودند، ابدأ این سه ساعت و بیست دقیقه را به خاطر یک سنت دیرینه ضایع نمی سازند. استعمار درنده خوی و وحشی مثل روس وقت برگزار می چنین مراسم تضعیف کننده روحیه مزدوران خود را ندارد.

با احصائیه مقرون به حقیقت می شود گفت که اضافه از ۹۰ در صد زندانیان آزادیخواه و با ایمان این سرزمین، در شب های اعدام با شهامت و شجاعتی غرور آفرین و دشمن سوز از سلول هایشان خارج می شدند. اینان هرگاه

درهمچو حالات از خود سستی و ضعف و ترس و لرز نشان میدادند در چنین صورتی استعمار در اثنای اعدام شان آخرین گپ و یا خواست شانرا از آنان می پرسید؛ زیرا که یقین داشت که آنان از کرده خود ابراز ندامت می کنند تا ترحم استعمار را به خاطر زنده ماندن شان برانگیزانند و این ترس از مردن و... از دید آنان امر خوبی بود برای روحیه گرفتن مزدوران بی مقدارشان که در میدان های اعدام به کشتن هم وطنانشان با وحشت و هراس ادامه می دادند.

دولت مزدور کودتای ننگین ۷ ثوری ها اعدام های دسته جمعی را در میدان های دور از کابل و مراکز ولایات _ که هم اکنون یکی پی دیگر کشف می شوند _ اجرا می کردند . به باور این قلم و شماری از زندانیان آگاه ، روسها در زمان کارمل - نجیب ابدآ چنین اشتباهی را مرتکب نشدند .

صحبت در همین جا رسیده بود که : هم سلولی ها هر یک با ایما و اشاره و با حرکات لب فهماندند که نوبت دیدن را به آنها نیز بدهم . هر کدام برای لحظه ای از عقب شیشه واز دو گوشه آهن چادر حلبی گپ شده ، صحنه بیرون کردن همزنجیران اعدامی شانرا با وحشت تمام می دیدند . یک اعدامی را آن سه سرباز با خود بردند . نوبت به اتاق مقابل یعنی دومی رسید . تکرار هول انگیز آنرا دیده نمی توانستیم . کسی فکر می کرد در دفعه سوم نوبت اتاق ما خواهد رسید ، کسی طوری دگر می اندیشید . کسی هم در فکر مراحل پایان تحقیق و محکمه خود بود و شاید فکر می کرد : " آخر ما همه زیر تیغ تحقیق قرار داریم چطور می شود در جریان تحقیق کسی را به اعدام ببرند ؟ " زندانی دگری که از ماهیت دولت دست نشانده و پشت پا زدنش به قوانینی جزایی که از دولت های سلف اش به جا مانده بود ، علماً آگاه بود ، از این جهت انتظار باز شدن دوازه را داشت .

سربازان از اتاق ما و اتاق مقابل که ما نمی دانستیم کی ها در آن دخمه محبوس می باشند ؛ گذشتند . از مقابل دوازه دو تشنابی که روبه روی هم واقع شده بود هم عبور کرده اتاق سمت شمال یا اتاق مقابل آنرا باز کردند . همین قدر از دو طرف آهن چادر گپ شده دیدیم که از اتاق سومی سه یا چهار زندانی را که پاها و پاپوشهای شان معلوم می شد نوبه به نوبه از اتاق خارج کردند و با خود بردند . انسان هایی را بردند که به خاطر آزادی کشور شان به پاخاسته بودند . همین قدر به خاطر دارم که در حدود سی تن زندانی را از همین منزل دوم سمت غربی در شب ۱۸ یا ۱۹ و یا ۲۰ ماه میزان سال ۱۳۵۹ برای اعدام به احتمال قوی به جانب پایگاه نظامی روسها که به فاصله چند کیلومتر دورتر در سمت شرقی زندان موقعیت داشت با موتر های سربسته و اسکورت جیب های روسی برده شدند .

[بعد ها از پشت پنجره منزل سوم سمت شمال غرب کوه قلفی های بلاک ۲ تعدادی از زندانیان به شمول اینجانب و یک رفیق مبارز (فاروق غرزی عضو سازمان ساوو قبلاً کارمند وزارت تعلیم و تربیه ، مبارزی که محکوم به ده سال زندان شد و در اعتصاب خونین جوزای سال ۱۳۶۱ نقش عمده داشت وی به همین سبب متحمل شکنجه های نهایت وحشیانه شده بود . بعد از رهایی از زندان با دسیسه ای خاد در راه ننگرهارو پاکستان و یا در پاکستان به قتل رسید) - متوجه شده بودیم که موتر های اعدامی ها را نه به صوب شمال زندان که به شاهراه کابل - ماهییر منتهی می گردد ؛ بلکه به جانب شرق زندان ، در دامنه کوه بچه ای جدا شده از کوه ماهییر که گرد و خاک بلند شده از وسایل نقلیه نظامی روسها که به جانب آن دامنه در رفت و آمد بودند، نیز دیده می شد؛ می بردند . بر طبق کاوش های این قلم و چند تن زندانی دگر در زندان و خارج از زندان ، در اعدام های دسته جمعی ، اسیران را به پایگاه نظامی در سایر نقاط - دورتر از مرکز - انتقال می دادند] .

۱۰ - تأملی گذرا به زنان اسیر در زندان پلچرخي :

به خاطر عدم گنجایش زندانیان تازه گرفتار شده در " کوه قلفی" های خاد صدارت، شماری از زندانیانی که تحقیقات (بازجویی) شان به پایان نه رسیده بود را به "بلاک ۱" آوردند که جای مناسبی برای تحقیق و شکنجه بود . قسمی که پیشتر هم اشاره شد منزل سوم "بلاک ۱" سمت غربی را که در مجموع برای زندانیان انات تخصیص داده بودند، آنان را از آنجا به منزل اول دهلیز همین بلاک که از شمال به جنوب امتداد دارد (در اتاق مقابل "اتاق کنفرانس ها") انتقال داده بودند . خانم و تمام اولاد های خورد و کلان حفیظ الله امین ؛ همچنان خانم و اولاد های برادرش عبدالله با چند دختر دگر در این گوشه ی دور از انظار محبوس بودند .

[ما هفت تن زندانی در پانزدهم ماه اسد سال ۱۳۶۰ که از "بلاک ۲" به "بلاک ۱" انتقال داده شدیم . تقریباً دو ماه از انتقال ما به "بلاک ۱" گذشته بود که خبر انتقال زنان را از منزل سوم همین بلاک به اتاق مقابل "اتاق کنفرانس ها" ، شنیدیم .]

چهار یا پنج تن را به اتهام (واهی) ترور یک پرچمی گرفتار کرده بودند. یک پدر با پسر خورد سالش و یک تن دیگر که در بلاک دو محبوس بودند. دولت مزدور گویا سن "مراهق" پسر را که اعظم نام داشت در نظر گرفته منتظر بود تا وی به سن قانونی برسد. بعد از دو سال یا کمتر پسرک که به سن قانونی رسید، آنگاه وی را با پدرش که در حدود ۵۰ سال داشت و از اهالی شریف "چندوال" کابل بوده در ریاست تربیه بدنی کار میکرد؛ اعدام کردند. یک تن دیگر دختری بود بنام اسیمه، بسیار مصمم و احساساتی، قشنگ و بسیار با جرئت و دلیر که قیدش را ۱۵ سال رقم زده بودند. دختر دومی (ملیحه) به گمان اغلب شامل همین دوسیه بود. قیدش دوسال و نیم سال تعیین شده بود. این دوشیزه نیز با شهامت بود. (خاتول) با قید ده سال، سهیلا دخترک خورد سال با قید ...، اسما مجددی (خواهر و یا دختر صبغت الله مجددی)، خانم دیگر محموه بخاطر عضویت در سازمان "ساوو" مدت ۵ سال قید گرفته (طبق گفته خودش) بعد از دو سال و ۹ ماه از زندان رها گردید. وی همیشه با فامیل امین در یک محل زندانی بود. معلوم نشد چه تعداد زن در آن اتاق بزرگ محبوس بودند. دو دختر شجاع (اسیمه و ملیحه) در هر فرصتی نمی گذاشتند که اعضای فامیل امین نفس راحت بکشند. با تمام شان مخصوصاً دختر بزرگ امین (غتی)، با خشونت جروبحت می کردند، طوری که بحث شان به برخورد فیزیکی می کشید و سر و صدای شان در زندان می پیچید و موجب مداخله آمر سیاسی هوتک (این منفورترین و شرف باخته ترین خادی) و سایر مسئولین زندان می گردید. این دو دختر مبارز و شجاع به درستی می دانستند که طرفداران امین در درون حزب و در دولت حضور فعال و پر قدرتی دارند و برخورد همیشگی شان با فامیل جلاد مردم افغانستان سر انجام به "کوته قلفی" مجرد و دهها پیش آمد خطر ناک دیگر منجر خواهد شد؛ با آنهم آن دو از این عواقب وخیم هراسی به دل راه نمی دادند، نفرت و انزجار شان را در برابر این خانواده، که روز گاری در داخل ارگ شاهی به وجود پدر "پرابهت" و "با صلابت" شان مباحثات می کردند و از اینکه وی قادر بود ده ها هزار انسان این کشور را نیست و نابود کند، به خود می بالیدند؛ تبارز می دادند.

در یکی از بر خورد های پسر و صدایشان با خانم امین و دخترش غتی، اطلاعات زندان تصمیم گرفت آن دو دختر را به دو "کوته قلفی" آخری سمت شرقی منزل اول انتقال دهد.

۱۱ - فقط، دو دختر دلیر از مجموع "بلاک ۱"؛ اعتصاب خونین "بلاک ۲" را در عمل تانید کردند.

شکل ساختمان داخلی سمت شرقی قسمی بود که مثلاً سرباز یا زندانی اگر از میدان بزرگ به طرف تعمیر بلاک روان می شد، از دو سه پته زینه خارج "بلاک ۱" عبور کرده، دهلیز را به طرف جنوب طی نموده، به چهار راه کوچک که چهار دهلیز (منزل اول) به آن منتهی می شد؛ می رسید. بعداً به سمت چپ می پیچید از مقابل زینه منزل بالا که به طرف دست چپش و اتاق محافظ که به طرف راستش موقعیت داشت، ناگذشته یک پنجره به عرض دو متر و ارتفاع سه متر در برابرش قرار می گرفت. وی با عبور از دروازه پنجره وارد دهلیزی می شد که در دو سمت اش ۱۶ "کوته قلفی" با دروازه های "لفت" مانندش دیده می شد. تشناب هر "کوته قلفی" در داخل آن بود. دو کوته قلفی اخیر را که رو بروی هم بودند و در عقب دیوار آن راه عبور که صحن شمال و جنوب "بلاک ۱" را به هم وصل می کرد، وجود داشت، به همین دو دختر احساساتی و پر شور اختصاص دادند و آنرا با پنجره آهنی مستحکمی که در یکی دو روز در "کارگاه" زندان ساخته شد (مثل پنجره اولی) از ۱۴ "کوته قلفی" دیگر آن دهلیز جدا کردند. دروازه "کوته قلفی" دو دختر زندانی متمرّد و پر خاشجو را باز گذاشته بودند. هر دوی شان چون پرنندگان گیر مانده در تنگنای قفس گاهی به اتاق طرف جنوب و زمانی هم به اتاق طرف شمال داخل شده از دریچه گک های اتاق ها، آمد و شد سربازان و صاحب منصبان... را از دروازه بزرگ "بلاک ۱" تماشاه می کردند.

زمانی که زندانیان ۸ اتاق منزل دوم سمت غربی را که منهم جزو آنها بودم، برای تفریحی (گاهی ۲۰ دقیقه زمانی نیم ساعت) به صحن جنوب شرقی "بلاک ۱" می کشیدند، زندانیان متوجه می شدند که آن دو دختر از میله های پنجره گک ها محکم گرفته هنگام قدم زدن سرا پای آنان را به دقت می دیدند. شاید هم می خواستند با نگاه های پرسشگر شان بدانند که هر کدام به چه اتهامی زندانی شده اند. و بعضاً با اشاره دست به دو سه تن از زندانیانی که دور تر از پنجره گک دختران در حال قدم زدند بودند؛ سلام می رساندند. پنجره گک سلول ها از سطح زمین دو نیم متر و یا اندکی بیشتر ارتفاع داشت. هر گاه کسی دور از چشم سربازان به دست زندانی درون سلول چیزی می داد، وی به آسانی می توانست آنرا بگیرد.

زمانی که نوبت تفریحی فرکسیون حفیظ الله امین که اطلاعات آنان را به نام "باند امین" سر زبان ها انداخته بود و شمارشان تقریباً به یک صد و بیست تن می رسید (اینها مشتمل بودند از اعضای کمیته مرکزی و شورای انقلابی

به شمول صدراعظم داکتر شاولی و چند وزیر کابینه امین و نظامیان بلند پایه وزارت دفاع و داخله و...) ، آندو دختر خود شانرا به پنجره گک های سلول "آفتاب رخ" می رساندند و خلقی ها را مورد بدترین توهین و تحقیر و دشنام های جالب قرار می دادند . بیشترین و رکبیک ترین دشنام شان متوجه جناب "نخست وزیر" (داکتر شاولی) بود . اینان مجبور می شدند ساحه گشت خود را از نزدیک "کوته قلفی" دختران که بیشترین نور آفتاب را ذخیره می نمود ، دورتر انتخاب نمایند تا آواز آن دو را نشنوند و اذیت نشوند . در چنین صورت آندو با آواز بسیار بلند به اینان دشنام می دادند ؛ مگر آن خانم محموده عضو "ساوو" که شغل معلمی داشت ، با فامیل امین جلاذ _ قاتل ده ها هزار هموطن اش و قاتل هزاران شعله پی از طیفی که خود بدان منسوب بود _ طبق گفته زندانیان " روابط حسنه داشت و اطفال فامیل امین را طی مدت قیدش که در جوار آنها بود، درس می داد. خلقی های داخل زندان که از موضوع صمیمیت خانم محموده با اولاد های امین و برادرش عبدالله ؛ خبر بودند ، به خاطر آشتی ناپذیری سایر شعله پی ها با خود شان (با خلقی ها) عمداً از بزرگواری آن خانم و خدمات فرهنگی اش به فامیل رهبرشان یاد آوری می کردند . ولی همیشه بودن این خانم در جوار فامیل امین سوالات را در میان برخی زندانیان - چه اخوان مکتبی - چه چپ انقلابی مطرح می کرد .

[قراری که با خانم محموده در ماه فیبروری 2008 تلفونی تماس گرفتم وی در همین رابطه اینطور ابراز نظر کرد :

« هر چند در آن شرایط برای بسیاری از افرادی که مدت های طولانی ، شکنجه های امین جلاذ و دارودسته ای وی را تحمل نموده بودند ، عمل من برخاسته از چپ انقلابی، عجیب و حتی قابل اعتراض به نظر می خورد؛ مگر آشنایی با اندیشه رهنمای آن من ، که در خطوط کلی خود بازگرداندن انسانیت به انسان را در دستور خود قرار داده است ، درک آن موضع گیری انسانی را ساده تر می سازد . من با آنکه از لحاظ خانوادگی و روابط سیاسی بیشترین تلفات را در دوران حاکمیت تره کی - امین به چشم دیده و به همان علت هم که شده شدیدترین نفرت را از امین و باند وی داشتم . مگر با آنهم در مواجهه با فرزندان صغیر امین که هیچ مسوولیتی را در قبال اعمال پدرشان نمی توانستند داشته باشند ، از جانبی با شخصی دانستن جرم آنها را مشمول جنایات پدرشان نمی دانستم و از طرف دیگر به همه در عمل اثبات نمودم که چپ انقلابی ، کین توز و انتقام جو نه می باشد » . [

نخستین شعار های "مرگ بر روس اشغالگر" ؛ " مرگ بر ببرک کارمل وطن فروش " ؛ " زنده باد افغانستان " و... در هنگام اعتصاب ماه جوزای سال ۱۳۶۱ که بعداً به شورش خونینی مبدل شده ده ها تن کشته به جا گذاشت (جریان مجمل آن از رسانه های غربی من جمله BBC نیز پخش گردید) ، از "بلاک ۲" که به طرف جنوب "بلاک ۱" موقعیت دارد به گوش ما که به سمت غربی منزل دو طرف شمال "بلاک ۱" محبوس بودیم ، رسید . آواز زندانیان اعتصاب کننده بلند و بلندتر شده می رفت، تا حدی که ما صدای آنان را به وضاحت شنیده می توانستیم . قومندانی و گارد خاص زندان و محافظین روسی زندان در حالت آماده باش فوق العاده در آمده بودند . هیچ آوازی از اتاق های ذکور و اتاق بزرگ فامیل امین و زنانی که در " همزیستی مسالمت آمیز " با این فامیل به سر می بردند ، بر نه خاست . اتاق زنان به مراتب نزدیکتر با "بلاک ۲" بود ؛ مگر برای نخستین بار (در انتهای آغازین شعار اعتصابیون "بلاک ۲" ، آواز آن دو دختر رزمده که "کوته قلفی" بودند، بلند شد . آنان در حالیکه از "بلاک ۲" دیده می شدند تکه و یا دستمال هایی در دست داشتند . دستان پرتوان شانرا از پنجره گک های "کوته قلفی" بیرون کرده و با تکان دادن آنها و سر دادن شعار های " زنده باد افغانستان " ، مرگ بر اشغالگران روسی " ، مرگ بر ببرک کارمل " و... ، اعتصاب کنندگان "بلاک ۲" را همراهی کردند (زندانیان منزل سه یا چهار "بلاک ۳" ؛ من جمله بشیر نبی عضو سازمان رهائی که سه سال حبس گرفته بود حرکات دستهای این دو رزمده که اعتصاب همزنجیران شانرا همراهی می کردند ؛ دیده بودند) . شعار های "مرگ بر روسهای تجاوز گر " ، زنده باد افغانستان " ، و ... را با آواز بسیار بلند تکرار می کردند که طنین آن سراسر "بلاک ۱" را چون قلب جلاذان به لرزه در آورد بود .

شعار های آتشین و نیرو آفرین این دو دختر بسیار وطن پرست و شجاع چون پیکان های زهر آگین به قلب های سیاه تجاوزگران و مزدوران فرومایه و ناسریف شان می نشست .

نظامیان روس که مسوولیت حفاظت زندان از بیرون را داشتند و مزدوران خادی شان به شدت سراسیمه شده ، فوراً به سگان شکاری شان امر دادند که در تمام اتاق های "بلاک ۱" ، یک یک سرباز داخل شده زندانیان را شدیداً تحت نظر بگیرند . سربازان به داخل هر سلول تقسیم شدند ... همچنان مشاور روسی به وطن فروشان مسوول زندان امر کرد که آن دو دختر گستاخ را به هر قیمتی شده خفه سازند . قوماندان خوجه اعطا محمد وفا این قاتل و سر دسته

جلادان و خاین به افغانستان به جلاد شوروی یعنی برات امر کرد که به سراغ آندو پرنده محبوس در داخل قفس رفته حساب هر دو را قسمی برسد که سایر سلول ها به فکر شعار دادن نیفتند .

[برات از یک شوروی زیر پوشش از یک افغان ، از دوره ی تره کی - امین در "اکسا" و "کام" به شکنجه زندانیان می پرداخت و جلادان خلقی را تحت نظر داشت . پرچی ها بعد از تجاوز بادران روسی شان برات را به " بلاک ۱" زندان پلچرخ آوردند . گرچه قومندان کل " بلاک ۱" شمس الدین کور بود - که قبلاً در موردش تماس گرفته شده - ؛ مگر قوماندان نامرئی این بلاک همین برات بود (بعد از به خاک و خون کشیدن اعتصاب جوزای ۱۳۶۱ یک تن از تاجکان شوروی را رسماً به سمت معاون شمس الدین کور مقرر کردند که وی تمام مزدوران افغانی شان ؛ حتا قوماندان عمومی خواجه اعطا محمد وفا را تحت نظر داشت . این تاجکی نه زندانی را دو و دشنام می داد و نه با زندانی " دخل و غرضی" داشت . بسیار مؤدب می نمود در ظاهر برخوردش با زندانی انسانی بود) . برات که قدی بلندی داشت، در زیر چشمش علامه فارقه به جز چند داغ نامحسوس چپک دیده نمی شد، بسیار ورزیده بود]

برات با لذتی عجیبی به منزل اول رفت . قفل دروازه پنجره اول را باز کرده با گذشتن از برابر ۱۴ سلول قفل بزرگ ، دروازه پنجره دوم دهلیز را نیز باز کرد . (ملیحه) را در سلول اش با مشت و لگد پرتاب کرده دروازه باز سلول را به رویش بست و (اسیمه) را به داخل اتاق کش کرده در وازه آهنی اتاق را از داخل بست . با سیم کییل (کابل) و مشت و لگد شروع کرد به زدن آن دختر بی پناه و مظلوم ، چنانی که صدای فریادش به اتاق های سمت غربی که ما در آن بودیم می رسید . بعد از اینکه توانی برای فریاد کردن در آن دختر نماند و خون از بینی و دهن و صورتش جاری شد ، با لباس های پاره پاره بر سطح زمین سلول غلتید و از حال رفت ، آنگاه برات از سلول وی خارج شده دروازه را بست . پیش چشم این جلاد را خون گرفته بود . این سگ دیوانه به اتاق ملیحه که از شدت ترس می لرزید داخل شده و با همان شیوه قبلی وی را نیز که گناهی جز تمنای آزادی وطن اش نداشت ، چنان مورد ضرب و شتم قرار داد که از دیدن آن هر خدا پرستی به فکر اندر می شد و با خود می گفت : " خدایی که بدون اراده اش برگ از درخت شور نمی خورد چرا اراده کرده که این دختران آزادیخواه توسط یک جلاد متجاوز اینقدر شکنجه شود ... " .

۱۲ - جلاد شوروی ؛ شکنجه گر دو دختر آزادیخواه :

[فعلاً با توضیح مختصر در رابطه با چگونگی جزایی شدنم در بدترین سلول ، در این نگاهشته بسنده می

نمایم]

سه چهار دقیقه از شنیدن آواز شعار های اعتصاب تاریخی "بلاک ۲" ، که زمین و زمان محبس را به لرزه در آورده بود، نگذشته بود . که فریاد های خروشنده "زنده باد افغانستان" ، " مرگ بر شوروی " و... ، از هنجره دو دختر مبارز (اسیمه و ملیحه) بیرون شد . آن دو برادران همزنجیر شانرا در " بلاک ۲" همراهی کردند . فریاد های پر خروش این دو، احساسات آزادیخواهانه مردان "بلاک ۱" را شدیداً تحریک نموده بود . همه یعنی هم سلولی ها ، در فکر این شدید که ما در "بلاک ۱" چه واکنشی در زمینه همراهی اعتصاب "بلاک ۲" نشان بدهیم . در گیر و دار گرفتن تصمیم ... آواز دختران دلیر بدون درنگ از کوفته قلفی های "بلاک ۱" شنیده می شد . ریاست خاد و مسئولین روسی زندان که از اعتصاب "بلاک ۲" و همراهی همزمانه دختران در "بلاک ۱" بسیار سراسیمه شده بودند، موضوع فوراً به مرکز شان گذارش دادند ، برایشان دستور رسید تا در داخل تمام اتاق های "بلاک ۱" ، یک یک سرباز فرستاده شود که زندانیان را شدیداً تحت نظر قرار دهند، تا اعتصاب " بلاک ۲" را با دادن شعار ها و سایر اقدامات تخریبی همراهی نکنند . چند دقیقه بیشتر نگذشته بود، همان سربازانی که جزو گروپ آماده ساختن زندانیان برای اعدام بودند ، به دهلیز منزل دوم "بلاک ۱" هجوم آوردند . هر کدام دروازه آهنی هر سلول را با همان شتاب شب های اعدام باز نمودند .

سرباز مزدور لاغر اندامی با چشمان میثی دروازه اتاق مارا که در آن ۱۲ یا ۱۴ زندانی حضور داشت، باز نموده داخل اتاق شد . بعد از مکثی بر روی چپرکت یک زندانی نشسته در حالیکه پوماد ضد درد را از جیبش در می آورد یک تن از زندانیانی به اصطلاح " چپ انقلابی " درون اتاق که در منزل دوم چپرکت نشسته و ارخطا به هر سو نگاه می کرد را با تحکم صدا زده گفت : " صدیق بیا پایین شو پایمه چرب کو که درد می کند ! " زندانی "خو صاحب" گفته چون فتری از جایش پریده در زمین سلول در پیش پای جلاد مزدور چهار زانو نشسته شروع کرد به کشیدن موزه سرباز . سرباز خادی که بر روی چپرکت زندانی نشسته بود پاچه های پتلونش را بلند برده به صدیق بوتل پوماد ضد درد را داد . زندانی آنرا از دست سرباز گرفته شروع کرد به چرب کردن پای سرباز . سرباز بر طبق دستور اطلاعات به این تاکتیک مبادرت ورزید، تا به تمام زندانیان درون سلول که همه از طیف چپ بودند، هوشدار دهد که در غیاب اش هرگاه کسی در جهت همراهی با اعتصاب "بلاک ۲" عملی انجام دهد ، از طریق همین شخص که

پایش را چرب می کند با خبر خواهد شد. اطلاعات که در شرایط مختلف با شیوه های مختلف عمل می کرد چنین افراد تسلیم شده و فاقد هر نوع ارزشی که زمان مصرف شان به پایان رسیده بود را عامدانه در دیدرس زندانیان قرار می دادند، یعنی از یک جانب عناصر مخفی خود را از نظرتیز بین زندانیان پنهان می کردند و از طرف دیگر در یک لحظه حساس و تاریخی استفاده لازم را از آنان می کردند.

در جریان کار ننگین این جوان که از جمله سه برادر مبارزش یکی آن در دوره خلقی های جلا داد اعدام شده بود، یک تن از رفقای سازمانی ما برداشت نادرست اشرا از اعتصاب در آن لحظه حساس بیرون داد. حرفی زد که موجب خشم سایر هم اتاقی ها شد. من و دیگران در حضور سرباز برداشت اش را مورد نقد قرار ندادیم. روز که به پایان رسید و سرباز پیروزمندانه از اتاق خارج شد. برداشت نادرست این رفیق را هم اتاقی ها مورد نقد قرار دادند. نیمه ماه سرطان سال ۱۳۶۱ بود که من و شماری از هم اتاقی های ما که از چرب کردن پای جلا دادی توسط یک زندانی که وی را چپ می پنداشتیم شدیداً ناراحت شده بودیم، با آن رفیق به خاطر ارزیابی نادرست اش از اعتصاب مشاجره لفظی نمودیم. صدای مشاجره من با این رفیق بالا گرفت. [این همزنجیرکه در برداشت پرشتابش از اعتصاب دچار سردرگمی شده بود در سالهای بعد، شدیدترین ضربه روانی را از جانب وطن فروشان پرچمی - خادی در زندان تحمل نمود. وی هم اکنون خاموش نه نشسته بر ضد سوسیال امپریالیزم روس و چاکران وطن فروش اش؛ هم چنان بر ضد تجاوز و اشغال کشور توسط امپریالیزم جنایتکار امریکا، قلم اشرا به کار انداخته و نگاشته هایش را از طریق سایت ها در معرض مطالعه هموطنان اش قرار می دهد و؛ اما آن دیگری که تن به ذلت چرب کردن پای جلا داد و چند تن مبارز را به چنگ خاد انداخته بود تا هر چه زودتر از حبس رها گردد، هم اکنون در فکر و ذکر و رونق تجارت اش در یکی از کشورهای غربی می باشد - در نوشتارهای بعدی باز هم در باره وی صحبت خواهد شد]. فردای آن روز، خبرتقیح عمل ناشریفانه صدیق که افتخار چرب کردن پای سرباز پلید خاد را کمایی کرده بود، از جانب ما و مشاجره لفظی من با آن رفیق فوراً به اطلاعات رسید. به همین مناسبت جزایی شدم.

ساعت چهار یا پنج روز بود که دفعتاً دروازه اتاق ما باز شد. سر و کله سرباز خادی چشم سبز [مشهور به "مدیر" که موظف منزل ما بود و تمام زندانیان این منزل را به نام می شناخت] پیدا شد. هم اتاقی ها تکان خورده همه به طرف او نگاه کردند. خادی - که جزو تیم آماده سازی زندانیان اعدامی در "بلاک ۱" بود - رویش را به طرف من که در منزل دو چپرکت نشسته بودم، نموده با آواز بلند توأم با خشونت گفت: "کبیر ده [در] چیزی دست نزن پائین شو که بریم!" فقط با لباسی که در تنم بود، این جلا داد مرا با خود برد. بعد از آنکه زینه منزل دوم را طی کردیم در چهار راه دهلیز منزل اول ایستاده شد. برات جلا داد (ازبک شوروی) از اتاق اش که در پهلوی پنجره آهنی موقعیت داشت، برآمد و دروازه پنجره دهلیز سمت شرقی را باز نمود "مدیر" گویا مرا تحویل وی داد. برات گفت "بیا!" (در همین دهلیز دو اتاق اخیر را با پنجره آهنی از سایر اتاق ها جدا کرده بودند) اتاق آخر متصل پنجره طرف راست را باز کرد. متوجه شدم - حاجی نواب و سرحدی بر روی اتاق نشسته اند - داخل سلول که شدم در وازه بسته شد. آندو گفتند: "ما را چند دقیقه پیش به اینجه [اینجا] آوردند باش که دیگه [دیگر] کی را می آوردند" مدتی نگذشته بود که باز هم دروازه اتاق باز شد. خواجه موسی داخل اتاق شد. من، خواجه موسی خلقی (محصل فاکولته انجینیری با قید ۵ سال زیر پوشش حزب اسلامی)، "حاجی نواب" (از ولایت میدان عضو حزب اسلامی که خود و تیم چهار نفره اش چند نفر را به خاطر شباهتی که با "خان قره باغی" خواننده رادیو تلویزیون داشتند، کشته بودند تا مگر به خود "خان قره باغی" دست یافته ویرا نیز به قتل رساندند - که منتظر "سرنوشت" خود بود -) عبدالرشید سرحدی (با قید دو سال و به اصطلاح "متهم" به ارتباط با جمعیت اسلامی که پیش از سپری کردن مدت قیدش از زندان رها گردید - در نوشته های بعدی در مورد "سرحدی" خواهم نوشت) هر چهار ما را در پهلوی سلول یکی از آن دو دختر شجاع، طور جزایی انتقال دادند.

در همین سلول منزل اول که سطح آن با روی زمین تماس داشت، رطوبت شدیدش چنان بر من اثر کرد که نمی شد نشسته نان بخورم، با صرف انرژی و تحمل درد شدید به کمک دو آرنج و بر روی سینه، به آهستگی خودم را به تشناب که در داخل سلول بود می کشاندم. هرگاه رفقایم در همین سلول می بودند مسلماً نمی گذاشتند که من با آن وضع سخت رقت بار به جانب تشناب بخزم؛ مگر اینان هرگاه پیشنهاد کمک به من می کردند، مسلماً آنرا با تشکر رد می کردم؛ زیرا شناختی منطقی از هر سه تن شان داشتم. سرحدی فکر می کرد که من در خوابم، از دریچه گک تشناب سربازی را که در حال عبور بود، مخاطب قرار داده گفت: "بیایید که ای می مره". در همچو مواقع اداره زندان مساله را اندکی جدی می گرفت. به یاد ندارم که همان روز بود و یا فردای آن جوانی که معلوم می شد تازه از فاکولته طب فارغ شده و لباس سربازی بر تن داشت با جلا داد شوروی برات که موظف همین بخش بود، داخل سلول شدند. داکتر بالحن سرد از من پرسید "چه مریضی داری؟" در جوابش گفتم شاید لغزش فقرات کمر و یا عصب سیاتیک باشد که نمی توانم بنشینم... "داکتر فکر کرد شاید تمارض و مظلوم نمایی می کنم، کف دستش را به ارتفاع

بیشتر از یک متر بالای پنجه پای راستم قرار داده گفت: " فکر کو توپ فوتبال را بشدت شوت می کنی با زور پنجه پایت را به کف دستم بزن " من با تمام انرژی پایم را به شدت به طرف کف دست داکتر بلند کردم. با چنین حرکتی، چنان دردی در ناحیه کمرم احساس نمودم که از شدت آن رنگم به سرعت به زردی گرایید و عرق ناشی از درد طاقت شکن بر پیشانیم نشست. طوری که حاضرین متوجه شدت دردم شدند. معلوم نشد چرا چهره داکتر جوان حالت تأثر به خود گرفت، چیزی نگفت، با ازبک شوروی (برات خون آشام) یکجا از اتاق خارج شد. فکر می کردم مرا به "شفاخانه"، آنجایی که زندانیان همه از آن "کشتار گاه نامرئی" به شدت نفرت داشتند، خواهند برد. روز بعد یا همان روز برات دروازه "کوته قلفی" را باز کرد و با بی میلی چند دانه تابلیت مسکن را به دستم داده دروازه سلول را دو باره بست. از تابلیت ها با تردید و شک استفاده کردم. به هر رو، بعد از چند روز کمی بهبود یافتم، می توانستم به آرامی بنشینم. در همین مدت هر چهار تن ما متوجه شدیم که آوازی از دختران شنیده نمی شود. ما همه فکر کردیم که آندو را از اینجا برده اند. در حالیکه اینطور نبود. هر دویشان از اثر شدت شکنجه های وحشیانه برات مریض شده بودند. معلوم می شد که قبل از مساله اعتصاب "بلاک ۲"، شکایات " رهبران سرنگون شده هفت ثوری ها - که پایگاههای قوی در درون "حزب دموکراتیک خلق" داشتند - به نجیب که ظاهراً میانه خوبی با این فرکسیون زندانی شده داشت، رسیده بود. این هم علاوه بر جرم همراهی کردن آنها با اعتصابیون "بلاک ۲" سبب شده بود که تا سرحد مرگ توسط جلا د شوروی مورد شکنجه قرار گیرند. در آن دهلیز هیچ صدایی از هیچ کوته قلفی بر نمی خاست. هر چهار ما به این نتیجه درست رسیده بودیم که در ۱۳ کوته قلفی کدام زندانی دیگر وجود ندارد. سنجش ما درست بود. "بلاک ۱" را به خاطر آمدن هیات خارجی به زندان - که اعتصاب خونین آنان را وادار به مسافرت به افغانستان ساخته بود، آهسته آهسته خالی می کردند (در مورد آمدن هیات و چگونگی نقل و انتقالات بعد ها صحبت خواهم کرد). در یک روز با دقت زیاد متوجه شدیم که برات جلا د، پنجره اول دهلیز را به آهستگی باز کرد، بعداً با آهستگی از برابر "کوته قلفی" های خالی عبور نموده با کلید دروازه پنجره دومی - که ضلع عمودی آن به دیوار دهلیز متصل کوته قلفی ما نصب شده بود - را هم باز نمود. بعداً صدای باز کردن "کوته قلفی" یکی از دخترها شنیده شد. برات به آهستگی آن دختر شکنجه شده را مخاطب ساخته گفت: " بگی صدایت نبرایه که از دفعه اول کده بد تر می سازمت " [بگير صدایت بلند نشود که بدتر از دفعه قبل شکنجه ات می کنم]. به عین شکل دروازه " کوته قلفی" دختر دومی را هم باز کرده غذای وی را در برابرش گذاشته در وازه اتاق اشرا بست و در پی آن دروازه پنجره را نیز بسته کرده رفت. صدایی از دختران بر نه خاست.

از طرف شب یک و یا دو بار (پلید ترین پرچمی خادی شده یعنی هوتک) امر اطلاعات زندان به سراغ این دو دختر می آمد و دروازه سلول هر کدام را باز می نمود و با هر کدام طور جداگانه به آهستگی (شاید هم در مورد ارتباط شان با اعتصاب در "بلاک ۲") چیز هایی می گفت. رفت و آمد هوتک از طرف شب در اتاق آن دو - در مدتی که ما در آن سلول جزایی بودیم - چند بار ادامه یافت. بعد از مدتی که این دو توانستند سر پایشان ایستاده شوند، آواز آهسته آنان را می شنیدیم که با هم از درون "کوته قلفی" هایشان صحبت می کردند و در مورد ضرب و شتم برات چیز هایی می گفتند. متوجه شده بودیم که آن دو از وجود ما در سلول پهلوی شان آگاه شده بودند و به همین سبب می خواستند که جریان شکنجه شانرا به اطلاع ما برسانند.

ما را از آن کوته قلفی انتقال داده بودند (مدتها بعد) شنیدیم هوتک نانجیب به یک دخترک مظلوم و با عفت با زور و جبر تجاوز کرده بود. زندانیان می گفتند آن دختر عقیف می خواست خودش را بکشد. آوازه خادی ها در زمینه این بود که قوماندان عمومی "وفا" - که یکی از وطن فروشان مورد اعتماد KGB بود - به خاطر این به اصطلاح "بی پرئسپی" رفیق پرچمی اش وی را در همان بلاک " زندانی" کرده است.

معلوم نشد خاد چرا تصمیم گرفت که هوتک با آن دختر مظلوم ازدواج نماید. قراری که در همین جنوری سال ۲۰۰۸ از کسی که اقوام پرچمی وی از کار و بار هوتک در آن سالها اطلاع داشتند، شنیدیم که هوتک بعد از ازدواج با آن دختر زندانی از زندان پلچرخ به ریاست زون ... ولایت فراه مقرر شد. به مجرد رسیدن به آن ولایت آن دختر مظلوم را طلاق داد.

مطالعه جریان تجاوز یک مزدور شرف باخته خادی به یک دختر آزادی دوست در زندان، در ذهن هر خواننده با شرف این سر زمین نداعی می شود که سربازان وطن فروش شورای نظاری، وحدتی، دوستمی، سیافی، پرچمی و خلقی و مجموع خادی های داخل کشور که کوله بار تجربه خاینانه ی تحقیق و شکنجه را در دوران اشغال کشور توسط شوروی با خود حمل می نمایند و هم اکنون قفل و کلید زندان ها را - چون گذشته - به دست دارند و به زنان افغان در زندان پلچرخ و سایر زندان ها تجاوز نموده عده ای از خواهران خود را حامله ساخته اند. کاری را که شاید یکبار در زمان کارمل - نجیب در زندان پلچرخ به وقع پیوست چندین بار در همان زندان ظاهراً تحت قوماندان صالح

رییس " ریاست امنیت ملی افغانستان " (مخفف اش را بخوان " راما ") در واقع زیر نظارت مستقیم نظامیان امریکایی اتفاق افتاده و در آینده نیز بنا بر خصلت استعماری و امپریالیستی اش اتفاق خواهد افتاد .

۱۳ - عکس العمل دختر حفیظ الله امین در برابر جنرال روسی :

به خاطر ندارم که کدام ماه اخیر سال ۱۳۶۱ بود که از منزل دوم سمت غربی برای تفریحی بیرون برده شدیم . به مجردی که به طرف چپ دور خوردیم گوتی از هزاران جوهره بوت چرمی ارزان بیع و قیمتی ، چیلی چرمی و چپک های پلاستیکی ، پیرهن ، تنبان ، لباس خواب ، پتلون ، واسکت ، لنگی ، کلاه پکول ، کلاه پوست و... را دیدیم که لکه های خون خشک شده بر روی بسیاری از آنها دیده می شد . اینهمه پیش روی دروازه دومی " اتاق کنفرانس ها " در صحن بلاک روی هم انبار شده بودند . سربازان با سر و وضع پریشان خاک و خاک پر در حال پرتاب کردن این اشیا از اتاق زیر آهن پوش بر روی زمین بودند (در بالای "اتاق زنان" و "اتاق کنفرانس ها" دو اتاق که سقف آن به شکل ۸ آهن پوش شده و در نقشه رنگه زندان به وضاحت دیده میشود ؛ وجود دارد) یک تن از سربازان که همیشه با تبسم به طرف زندانیان نگاه می کرد و به این شیوه می خواست به آنها حالی کند که قلباً از دیدن شان در زندان خوش نیست ، زندانیان حیرت زده رامخاطب قرار داده با صدای بلند گفت :

« یاره که می بینین از اعدامی های دوره امین اس هنوز زیر آهن پوش پراس تالی یک قسمتشه بیرون کدیم ... هنوز زیر آهن پوش بالای اتاق زنهاره باز نکدیم که در اونجه چه خات بود » [این ها را که می بینید از اعدام شدگان دوره امین است هنوز (اتاق) زیر آهن پوش پر است تا اکنون یک قسمت اشرا بیرون کردیم هنوز زیر آهن پوش بالای اتاق زنهارا باز نکردیم که در آنجا چه خواهد بود] (نقل به قول مستقیم)

(از توضیحات سرباز موظف در مورد اعدام شدگان دوره کودتای ننگین ۷ ثور ، و از اینکه زندانیان سخت کنجکاو به نزدیک این همه نشانی قربانیان جمع شدند و سربازان به خاطر توقف شان با گفتن " از اینجه دورتر قدم بزنین " [از اینجا دورتر قدم بزنین] اعتراض نکردند؛ فهمیدیم که اطلاعات عامدانه زمان بیرون کردن کالای سر به نیست شدگان دوره تره کی - امین را از اتاق زیر آهن پوش در وقت تفریحی زندانیان انتخاب کرد ...).

آن یک ساعت تفریحی را با گپ و گفت های عمیقاً تأثر بار بالای این همه شواهد زنده از انسان های به قتل رسیده ی این سر زمین آفت زده توسط جنایت کاران " هفت ثوری" گذراندیم . کاملاً به خاطرمانده که فردا یا پس فردای آن روز، حدود چهار بجه عصر روز بود که یک یا دو تن از خلقی های وابسته به فرکسیون امین را از "بلاک ۱" بیرون بردند . در سمت غربی شایعه ای پراکنده شد که آنها را برای اعدام بیرون کشیدند . یکی از خلقی های مربوط به همین فرکسیون (اطلاعات زندان اعضای آن فرکسیون را به منزل ۲ و منزل ۳ سمت شرقی انتقال داده بودند) پوزه خطی را در همین مورد از طریقی برای فامیل امین رسانده بود . اطلاعات که این فامیل را (در داخل و خارج از اتاق شان) شدیداً تحت نظر داشت از موضوع اطلاع یافت .

از آنجایی که ارتباط اعضای رهبری فرکسیون امین برای روس های موظف در زندان مساله بسیار مهم بود موضوع ارتباط آن خلقی با فامیل امین به یکی از جنرال های روسی که بر مجموع زندان پلچرخ حکمروایی داشت و قوماندان های تمام بلاک ها به شمول " خوجه اعطا " به لیسیدن چکمه های چرب و چرک و بلندش مباحثات می کردند ؛ شخصاً با چند تن سرباز از یک شوروی در ظاهر افغان و شخص "خوجه اعطا" ، تمام اعضای خانواده حفیظ الله امین و عبدالله امین یا شماری از آنان [که مشتمل بودند بر خانم امین و پسر خورش "بیری" (دو پسر دیگر امین یکی "عبدالرحمن" با امین یکجا توسط جنرال روسی به قتل رسید پسر دومی وی " خوازک " که در همان شب زخمی شده بود _ بنابه ادعای قدوس غوربندی به وسیله گلاب زوی نابود و سر به نیست گردید _ از شفاخانه مفقود شد) چهار دختر امین " غتی " ، " گلالی " ، " ملو " و " وژمه " با عروس وی " شکریه " و پسر خورده اش " غمی " ، خانم برادر امین و اولاد هایش] را به منظور تلاشی از اتاق بزرگ که دروازه اش به طرف صحن جنوب غربی زندان باز می شد ؛ بیرون کشیدند . در همین اثنا سر و صدای زنان از پایین شنیده شد که با خشونت با کسانی حرف می زدند . زندانیان سمت غربی منزل دوم اتاق آخری دست راست که پنجره گک های آن به طرف جنوب باز می شد و از عقب میله های محکم آهنی آن که در وسط پنجره تعبیه شده بود قسمت هایی از صحن جنوب غربی "بلاک ۱" با دیوار محافظتی و بخش شمالی "بلاک ۲" دیده میشد به طرف چهار پنجره گک رو آوردند تا اگر از آن بالا چیز را دیده بتوانند . گفت و گو میان زنان و مردان لحظه به لحظه بلندتر شده می رفت . تمام زندانیان داخل اتاق بسیار کنجکاو شده بودند .

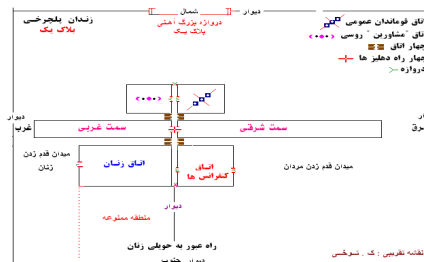
کنجکاوای چون خزنده ای هر آن با نیشش زندانی را می آزرده . آنانی که سوزش آنرا تحمل نتوانستند خود را به پنجره گک های اتاق نزدیکتر نمودند تا سر و صدا ها را واضحتر شنیده بتوانند . (اتاق پهلوئی ما نیز متوجه این جارو جنجال شده بودند)

من و چند تن از هم اتاقی ها متوجه آئینه کوچکتر از کف دست داخل بکس های خود شدیم که از آن در موقع پرکردن دندان هایی که مواد آن می افتاد، استفاده می کردیم [زر ورق داخل قطی سگرت را به اندازه خلای دندان به هم می فشردیم ، آنگاه آنرا به داخل خالیگاه دندان می گذاشتیم و با نوک قلم خود کار و یاپنسل و یا میخ_ که دستیابی و نگهداری آن خود مستلزم نوشته بیشتر می باشد_ فرو برده آنرا محکم می فشردیم و دردش را تحمل می کردیم] . زندانیان آئینه گک ها را به کمک انگشتان شان در کف دست طوری قرار دادند که ساحه غیر قابل دید را پیش چشم خودشان قرار بدهند . خانم امین ، دخترانش (غتی) و ... با دو سه خانم دگر بر صحن بلاک نزدیک اتاق شان ایستاده بودند. اتفاقاً آئینه گک را وقتی از پنجره بیرون کردند که جنرال روسی پیش آمده بود و می خواست دستانش را بر روی تن و بدن غتی که در زیبایی شهرتی داشت ، بکشد (من هم توانستم بخشی از جریان را ببینم) . دختر امین خودش را عقب کشیده با صدای بسیار بلند که بیشتر به چیغ شباهت داشت جنرال روسی را مخاطب قرار داده گفت : " شما تجاوزگرها در نان ما زهر انداختید همه ی ماره مسموم کردید فامیل ما را بی هوش کردید ... " بعد از این جمله در حالی که با انگشت دستش قوماندان عمومی "خوجه اعطا" را مخاطب قرار می داد با خشم شدید چنین گفت : " او بی ناموس وطن فروش تو افغان استی بیا مرا تلاشی کو چطور می گذاری که یک روسی به جان یک زن افغان دست بزند " سر و صدا رو به خاموشی گذاشت . بقیه زندانیان از همزنجیران آئینه به دست شان پرسیدند : " چرا چرا چپ شدند؟ چه گپ شد؟ " دو سه تن شان که معلوم می شد جریان را بدرستی دیده بودند گفتند زنان را به داخل اتاق شان بردند. یکی دو نفر هم مراقب شیشه دروازه اتاق بودند که سربازان از عقب آن شیشه جمع شدن زندانیان را به زیر پنجره گک ها نبینند . □□□

زندان پلچرخي " بلاک ۱ " منزل ۲ سمت شرقی



زندان پلچرخي " بلاک ۱ "



سلطانعلی کشتمند (که خسربره بدخشی و «دوست مورد اعتمادش» نیز بود)؛ به مثابه «کودتاچی»، شاپور احمد زی، لوی درستیز وزارت دفاع و داکتر علی اکبر رئیس شفاخانه «جمهوریت» و ... را با خود یکجا در معرض دید پولیس سیاسی قرار میدهد... این عضو اصلی K.G.B در زندان توظیف میگردد، تا به کشف بخشهای غیر علنی «سازا» (که K.G.B عواملش را قبل از انشعاب بدخشی از «حزب دموکراتیک خلق»، در حلقه های طرفدار بدخشی جابجا کرده بود؛ مگر بعد از انشعاب و تشکل سازمان «سازا» موفق به کشف آن بخشها نگردیده بود)؛ عملکرد های سازمان مذکور در آتیه؛ موضعگیری بدخشی در قبال اعزام نیرو های نظامی شوروی به افغانستان و بسا راز ها و برنامه های بر ملا نشده ی دیگر؛ از رهبر آن سازمان بپردازد. و را پور آنرا البته توأم با نظر شخص خودش در مورد اعدام و یا ادامه حیات بدخشی _ به مشاورین روسی زندان ارائه نماید. بر اساس راپور کشتمند، توأم با نظر وی در مورد اعدام بدخشی، رهبر «سازا» در زندان پلچرخی اعدام گردید. (در رابطه نقش کشتمند در قتل بدخشی، جنرال شاپور احمدزی و داکتر میر علی اکبر رئیس شفاخانه جمهوریت از رساله «نگاهی مختصر به پاره ای از عملکرد های K.G.B در افغانستان» مورخ 1996 نقل به مفهوم شده است).

(۳) به اساس خیری که در یک نشریه " ... چاپ تورنتو مدتها قبل انتشار یافت «شورای نظار» . این نماینده اطلاعات زندان « مرحله نوین انقلاب ثور» (بصیر بدروز) را به حیث به اصطلاح "باستان شناس" و "کشاف" بقایای پلی از دوره اسکندر (الکساندر) در شمال کشور و "دانشمند" جا زده وی را به سمت « استاد» پوهنتون در بغلان مقرر نموده است (نقل به مفهوم از نشریه شماره ... "زرنگار" .

(۴) حسن چهار سال داشت که مادر خود را از دست داد . پدرش ازدواج کرد. مادر اندر این پسر چهار ساله رادر تنور انداخت که تلف شود؛ مگر کسانی متوجه گریه اش شدند، آمدند و این پسرک را از تنور کشیدند. قسمت های از بدنش طوری سوخته بود که در جوانی به مشکل گام بر میداشت و هر دو دستش را نیز در حد معمول بلند کرده نمی توانست . وی در طفلی به اثر ضربه بر سرش دچار مرگی (صرعه) شده بود. معلوم نشد کی ها این پسرک سوخته را که به ملیت نجیب هزاره تعلق داشت پیش روی دروازه مسجد پل خشتی رها نموده بودند تا کسی در حقتش ترحم نشان داده وی را از روی زمین بردارد . اتفاقاً سید بشیر جوان (رفیق بهمن یک تن از شخصیت های برجسته جنبش انقلابی کشور که در زندان پلچرخی حماسه ها آفرید) که در آن زمان ۱۶ سال یا بیشتر داشت ، از همین مسیر عبور می کرد . گرد آمدن شماری از مردم به دور این پسرک توجه اشرا جلب نمود، وقتی طفل معصوم را در آن حالت دید که کسی وی را از زمین بر نمی دارد ، آن طفل را از زمین برداشته با خود به خانه آورد. حسن خوردسال به کمک بهمن تحت تدابیر داکتر معالج بطور دوامدار قرار گرفت. صحت یافت. سر انجام رشد کرد و جوان شد و با سواد . به مطالعه پرداخت و به امر مبارزه باورمند گردید. با استعدادی که نشان داد در فابریکه نساجی بگرامی کابل به سمت کارگر ماهر به کار شروع کرد . و در آن فابریکه به مبارزه و سازماندهی پرداخت . این جوان کارگر را به خاطری نزدیکی با بهمن زنده یاد که چون پدری از وی مواظبت می کرد لطیف شریفی و قیوم صافی هر دو جانی یک جا به طور وحشیانه ای شکنجه کردند . شکنجه های وحشیانه این مزدوران ، این مبارز راه آزادی را شکستانده نتوانست. حسن کارگر بعد از مدتی سه ماه از زندان پلچرخی رها شد . در چند سالی که وی آزاد بود از دست دادن پدر معنوی اش (سید بشیر بهمن) شدیداً بر وی اثر سوء گذاشت . این جوان مبارز بعد از سه سال (به علت شکنجه های وحشیانه این دو) وفات نمود. یادش گرامی باد!

(۵) " مکتبی " های احزاب و تنظیم های اسلامی در زندان به آن عناصر اطلاق می شد که مسایل دینی را از طریق ملا ها و یا " علمای دین " بنیاد گرا در مدارس پیدا و پنهان در داخل و خارج کشور فرا می گرفتند. در زندان اینها از هیچ عملی رو گردان نبودند همجنس بازی و همجنس گرایی در بین شان رایج بود در حین ارتباط جنسی با همدیگر از جانب اداره زندان افشا می شدند . بیشترین شمار شان در خدمت اطلاعات زندان به جاسوسی در قدم اول برضد چپ انقلابی و سایر احزاب و تنظیم های رقیب از جمله باند خودشان می پرداختند . بیشترین این " مکتبی " ها عضو حزب اسلامی حکمتیار بودند. □□